

کتاب الفوائد العظمیٰ فی الطب  
والمیوه واولیٰ

ستی استیجاب بکلمه معانی ابرقده ببارت شتر سازی و پیده بخان بر کلاه  
مقتدیانی را نوید ترانه سامه و نازی که کنگر شتر از بار نوبین بیانی صورت  
بجارت رازی و کوشوره چه هر بر این مقام نظم بصفت افت جمار سخی نامور به



ترجمه است و شتر از بار پست از آن کلمه طوبی و نیت و خاند و ریاضت و فارسی و عربی  
از فیاض احمد ابن الزما مولانا ایدر حسین خان نخل محلی طوبی و نیت است که در  
درستان نخلان عیال و جازوی و اوجود هم والا قدر الیه ان توم و صفوه و طبع شتر موسی ووم

مطبعه مطهره نور علی واقع شهر کابل و جلوه روز

هر کی خواند دعا طبع دارم : ز انکی من بنده کنه کارم  
حاجی حامد بن مرزا احمد بیک جام مرجومی نققه سیله  
۱۰۰۰ دانه باسیلندی مطبعه قوشاق ارفست استانبول - ترکیه  
ذو القعدة / ۱۱ / ۱۴۰۲ وفق الله

قاید و لجهلیل توران کؤتوبخانسی

مکتبه عبدالجلیل توران

Abdulcelil Turan Kütüphanesi

www.uysghurweb.net

افضل الله من فضل العظم

ستی ایچان بکده معالی از مژده بهار است سر سازی و پرده سخنان پر نگاه  
شعته دانی را نوید ترا سهامه نوازی که کلک شد از بار سخن بیانی مست  
عبارت رازی و کوشوره چهره بر این معانظم بصفت لغت تجارسی نامور

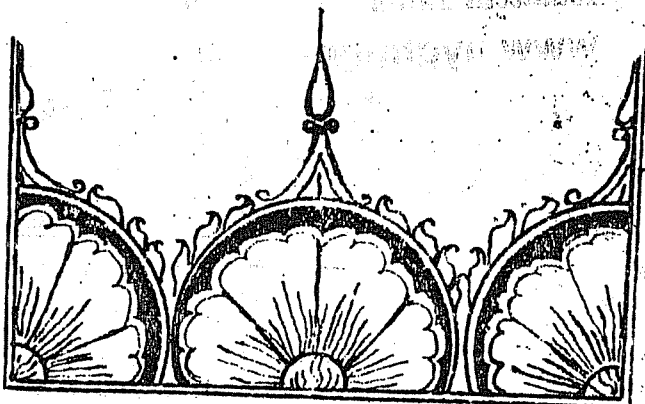
برق سبزه

گر لعل است و شمع از پسته ز نشان کلید طوطی است خواجه دریا زنگ خازین پهلوی  
غیر الفضل احسن الزمان اولاد حسین خان کتبی خانی پهلوی در پیش کردون  
شستایان از عباد تجاروی و زود درم الا قدر ربان خود صفحه بنسخ موسی حوم

منطبع شهر مطبع نور می واقع شهر شغریه  
ارن خوری

اعلان بکر با اجازت منصف این کتاب طبع کند در متف مواضع خواهد بود

تعمیرات و طبع در شهر شغریه  
www.uysghurweb.net



کتابت در وقت حضرت  
الاعظم علیه السلام

برق تجلی است حسن قدیم  
بسم الله الرحمن الرحیم

کتابت در وقت حضرت  
جبران پسر زینب بنت علی

تضمین مصراع غیب الیک لیل شیر از حضرت حواجر شمس الدین حافظ

در وقت کتبه یکصد و نود و پنج  
حکایت در دعای صلوات

الایا ایها السامی ادرکنا ساونا و ایلها  
در عشق آسان نمود اولی قهار شکما  
ز حاجت مشکینت صخره خونی آدور و ایلها  
نمان کی با آن رازی که وسازند  
بجا دانند حال بسبک را ساطها  
بر سفری باو میدارد که بر بندید محلهها

بشیر رحمت از یاد بهار آمد بچلهها  
چو چشم بعون عشق آسان شد چو کوی  
بپوشین زدم از شک و دوی در کردار و  
تویی ز پرده نپسای عیان بر چند پنهانی  
بندگستی استایمیم رقع فنا ساکن  
نواز کوی وفا پیر و قدیم مکرار کو صد

تفسیر  
تفسیر  
تفسیر

تصالح حافظ  
دعای ایها و ایلها  
تجلی بخاک موی است  
تشی تاملق من است

در وقت کتبه یکصد و نود و پنج  
حکایت در دعای صلوات

قصیده

ابو یوسف

تخلی طوطی در شکم  
کوی عیار سیرام  
در فانی ایام  
کوه صوفی در شکم  
تخلی طوطی در شکم  
کوی عیار سیرام  
در فانی ایام  
کوه صوفی در شکم

قصیده در وصف حضرت سید المرسلین و علم النبیین علیہ علیهم السلام و صفا لیسما

بهوای تقدیر تو که چنانک در شن ملک  
 رضاح وجود تو بکند و دم خرامم لطمه زخم  
 زاد بگردد صفت چو خود سویم معرفت  
 چه یکانه نشی که نبوت تو بدو کون آید  
 بچین بختی تو جوشش تو هم صوفی نهار  
 بخیاں دمان تو نکته و ران کتاب تو  
 تو جهانده فراتر عشق تو در جهانگاه تو  
 دره تو بچشم بهام شک که شدت ارادت تو  
 بدین آیین بجز این تو بگویند بدین  
 همه ساز بر او غیرت تو همه بیسالت تو  
 ستی بود که با او بر نیلنا و ارباب  
 بدیقه دینت هزار خف زده طیارک است  
 شب می دم زبانت تو کف میم و چهرت  
 چو حدیث تو درخ تو خوش گل را کلیم یاد  
 شاگرد و نیتها ازید تو چه عجب جان فرد  
 توانی صفت ذات تو دم قلم کشاد

پرو باع و حرمی نشود بهر بار و نقد کس  
 و نفوس تشطباع و دود و صورت و نفوس  
 سرگردانم قیامی در پی خفته و نذر جان  
 که به نقطه اشین شریعت و بجز گذر کشاد  
 ز نیم خاک تو نخبه بود آب حرم ملک  
 بگذاشت ز راهم و گمان ده حکایت نقطه  
 بگذاشته بسکان مومنین شکار شور و فید  
 بی آن است میر جنت با کبود زلف کشت  
 بنواقصی و بی بین فلک الطبقاق  
 چه عنان و کیه قضا و قدر چه در از نیت  
 که بود قصه باد و پر بجهان عروج تو باد  
 بچیط کمال تو ز روزت کس تو روح جو  
 که کهنه نبوت تو عصمت تو شایسته  
 همه ذکر بهار خلیل بود بر خیزه جالی حرف  
 که بدست کریم تو یزد چه شکفت جان  
 بود از چه علم آمدن رسیده ملک کمال

دو لب قاب قاض الببال اندیشه ازان  
 لوب جی هم ای بیو بخت بدین  
 دو لب جام کینیت هم اولالم  
 در لب عالم عقله و استقامت  
 اولوب بکار کینیت شرم اولالم

دو لب جام کینیت هم اولالم

قاب

ز زبان تجلی لغت سر کلین بگردد بکنه چرا  
کز شور بزم عشق توست بکنادش زده و دوش

قصیده در منقبت خلفای شریفین رضی الله عنهم و مویراج کوز و طه بعبط بر بند در اعلیٰ

تراک کردن زان تراک شیردا  
در سواد الوجه فی الدارین جوهردا  
وز سید بر بلار فرق مقفیردا  
از قاعت این از تسلیم شیردا  
دو رجاء از کردش ناساز انیردا  
و بر جمیع حوج آرام سمندردا  
باز چون طغرل کلاه قمر بر سیردا  
شیر خم و پیل شهوت را سیردا  
دمنه مکاره را دوزخ غصه دردا  
نفس از در خواره را در کام از دردا  
دل چون کوه قدس از معنی منوردا  
آینه بشکستن آئین سکندردا  
باطن از ترک ضلالت همچو بر بردا  
چشم خود را که احوال دا خوردا  
خویش را خر گوش و شگ ماده کرددا

چیت مردی غم زدم نفس کز دوشتن  
بدم تو مید چون تیغ عریان زین  
تن بخواری دامن از خاک خفتنا سنا  
از تو کل ساقه از بهمت جناح اریان  
باده در کام دل از خوابت خیزان  
در محیط تشنه کامی اگر قفس چون  
چشم حرم از بوم طبعان چون شیردا  
بر طوق شرح در زنجیر حلیم و بند صبر  
بر خرد نفس و فکر را کردن حیرده  
همچو مویخ چون قطبی هوا را بخیزتن  
جان همچو سدس کن بنسج ما و الحیره  
تیغ شرکت سوز را بر فرق خودی  
بی که گفتن جز زخمی آن آینه نم کند  
از دوزخ کی همچو دجال و بهشک کنا  
دم زدن از شیردی و انگلی از روی

بویک سبب نورانی بی حدون  
بویورت شبنم حسی قیلا

غزکم جقوب سینه کل شندون  
کیرد بکری با خورشید شش کل کام

بیاور کس کج اولی کیم کیم کیم  
ایا عین او یوت قاپوسند دا واک

شمس زنت می دین حبیب قاد  
که در نشا حقیق انصوری

مشترک

کلی

مشرب موسی تودن جام زوی دنا  
 خرقه چون قهرتار از برون آستان  
 گفتگو از او و او گشت شور زان  
 چشم پرین شمس چون سوزن  
 دم زدن از قهری دن بجلال  
 خلیفه اسلامیا از او خواندن بلند  
 بعدتر حج بیت الله کافر کیشیت  
 دانها دن بر صلوات انگاه از آهرت  
 هست مانیولیا ی صرف لوا او ستیا  
 حکمت وجود و عدالت با شجاعت  
 بی شریعتی و اقصی حقیقت گیت  
 کریم در وحی آورگی ستر از جبل  
 سخری فت میکند گشتی شین عقل  
 باجیات قدرت و خورشید از کمال  
 ای که دانی از کمالات الهی چار اصل  
 خلق تدبیر و تکلی می اسم تراش و خرد  
 اسم ذات پاک با اسمانی سنی بر سیک

خطبه آدم باللبیس بر بدشتن  
 با سحر احوار صور صنام در بدشتن  
 بهر هیچ دل نیست گشود بدشتن  
 دل نههای بوسکن مخ مصور  
 صحف بیم خواندن کشتن از بدشتن  
 انحراف از مسجد و محراب منبر بدشتن  
 از سر کن فخر او یکباره دل بدشتن  
 از زکوة و صوم و حج نفرت چو کافران  
 اجتناب از غیر و با دام و شکر بدشتن  
 یاس این یکی می توان این دیگر بدشتن  
 معرفت از آن نفس کفر پرور بدشتن  
 لیا قدر بهر سبیل است از همه بدشتن  
 جگناب و سنت و اجماع لنگر بدشتن  
 علم را باید زیر و زبانت و فرد بدشتن  
 بایدت بر چهار ایماں تهر بدشتن  
 بهره ایغ در یکت که منمرد بدشتن  
 چار گوهر دار داز اسرار بر بدشتن

کتاب عهد هم شش هست سورالم  
 جود بخشند از شری از روز اول  
 کیرالم گفتگان شود صبا تک  
 دیرالم کل از وق در احسنه رالم  
 شماره ذوق غنیمت را کیم  
 جملرم از این جان خردیم  
 نی و جنک و مستوحی کی گنورالم

عابد

ایله جو هر سه رفت که بر سر علم  
 و هم عیسویان کی او عالم  
 ان فکر کی او دارو یاندو عالم  
 موی کلکه که علی بر کوزا رس

تری ساری کلان غایت قیالم  
 تریا که ای بی بریت سوار علم

کعبه دین مصطفی و پاکش چار یار  
 ما که ریز جبار پیشش باشد از به چراغ  
 بچنان در خانه ایما چراغ مویست  
 و شمس است ایسین زین چراغ چار  
 هر که داند از کرامت خلیفه صدیق خود  
 و آنکه خواند سعادت فقر و فضال  
 سعد الگبیت که درون ایمان داد  
 محسن الی خواندش که هر چند هر چه  
 پر تو خوشید را هر کس تا زمین کند  
 صبح صادق منبذم او صفایا  
 حامل بار نبوت بود و هم بار نبی  
 او عتیق الی دویست او مطاوع  
 که شریعت سپردی او دهانان است

حرمت هر چار از فضل او بر برداشتن  
 آنکه خواهد خانه خود را منور داشت  
 هر که بگوید عثمان حیدر دستان  
 چار قلن باید دفع کیدش از برداشتن  
 او تو اندر فرار غمش بر داشت  
 زبید او ولیدان سعد الگبیت  
 حیثت ایمان وقت این سعد الگبیت  
 بود کاشش تخم اهل ده را برداشتن  
 لیکن توان این نظر از بومش برداشتن  
 در بغل زان نشیند زان کوشش  
 نیست کار سهل با هر دور برداشتن  
 باید از بیعت عقیق این بر برداشتن  
 بایم بر باشد همچون دو بیکر دستان

هر صدیقم تجلی شاه امام  
 این صوحی بایدم حاجت برداشتن

مشت خالی زیر فرمان او در برداشتن  
 از غرور و نخوت و پندارش کرداشتن

نیست ناز و می و زنگ او برداشتن  
 رایت آنکه کشی تا آنکه کما افرا

لاج از شامان گرفتن باغ از بازگان  
 برق خشم افزون خرم نه جانها سوختن  
 زرد که از تیغ تشبهار دوزخ خفتن  
 که ز دورسات تکیه وصل مرغ خفاهد  
 که چو فرزند زور کین در گردن آوردن زمین  
 از دمان شیران و سیلان نگاه داشتن  
 از تنگ و بنا و کویان تو بوی گدم  
 از دزم خواجگان اخمه و گردن زبان  
 از جناب ساقه و قلب و مین و میسر  
 از نقیر و سیرق و شیر و تر کاز  
 نیمه از دیبا و سیف و پیرند آستن  
 از دره کرنا و بوق و قنق و نعل  
 ریختن صد دجه خون خلاق و حقیق  
 زین بر آتش تن صد شیره آتش  
 اینده شهوت پستی ایندیز پرورد  
 خاک برفرق از ان اکیلس از آستن  
 شعله و ظل ابد و ظل اللهی را لا ادر است

این ان در تنگنا و دقت در دشتن  
 در در بند ختن از خمر مغف در دشتن  
 بزنگ از موج صبر با خلد نظر در دشتن  
 آسمان گردان بکام و کام از خمر در دشتن  
 چرخ رازان زیر جولان نگاه در دشتن  
 زیر فرمان آتش و سیلا و صر در دشتن  
 افغی و سیمغ و اثر در ما سحر در دشتن  
 کله ز آه من و عفتیت در دشتن  
 کوه قاف و کنگ و زنگ و خیمه در دشتن  
 باد و باران و خوش و مین و تند در دشتن  
 خورشید در پرده شوکت در دشتن  
 نشو و نشوز و زنده و زین در دشتن  
 بهر یک نیمه یا قوت و گوهر در دشتن  
 بهر یک کین بو شیر از جلد غضنفر در دشتن  
 این همه خود است بهر چا کرد در دشتن  
 تیغ بر سر خوتن تران جیمغ و سر در دشتن  
 از هوای نفس و دلین دیگر در دشتن

معارفه گاه اسرار کلمه  
 هجرت گاه اثر پاک روی

اگر از تنگ لیدر لود لود است  
 اما هر قدر آن آن سواد است

کیم نظر از شاه فیض باقی  
 او قطعی جام فرات است

سلامت نذر دوست و آبروی است  
 طاعت کون در دلمه است

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



کتاب از تاج کاران  
مست برین از عشق الی الی

تکلیف است ای کس  
برین که سراج عشق در حال

کورد که عشق او نور بک  
دل عشق برین ایگان یافت

بلاده خواجه عمار  
دل به صفت علامت است

بر اساس حق صدق و معادله علم  
از عفاف و غیرت وجود و شجاعت  
چار طاق اند فضای هر فرد حادث  
از وقار بهمت و حلم و سما و قشمت  
از صلاح و ایزن ادا و خلعت و روختن  
بهر ناموس الهی نی برای نام خود  
فوقت ارضیت که کام خیزد از حکمت  
منصب ایگان عفو و طاعت و زهد و خ  
دست بریدن شمشیر عدالت ظلم را  
فخشا را قطع زبان کبر را کردن  
از امیر المؤمنین آئین داد آسوختن  
تیغ دین خارق اعظم دست بر سر  
بهر دفع چشم بد از دولت دین کار او  
و فسر میر اند مردان ابر و مردان  
از جهل و ان کسی جز غیر تشنه انگرد  
چون بیچاره و تشنه است کند ر خور  
صورت حق که شباهت است این اندوه

از تاج کاران  
مست برین از عشق الی الی

بلاده خواجه عمار

قصیرین راضی و مستغف و جاید و دردا  
بمحو ذوالقرنین چار آئینه در دردا  
از نشات و بخت و حریت و مردان  
بهر شتی جلالت چار کنگردان  
از صلاح و حسن الاخلاق سکردان  
از سیاست جعبه و غضبان و خردان  
از شهامت و عجم و اوجیت اختران  
از بهر اعوان و روسیم بر مردان  
ایمانی جاسوس طس بیرون از نشودان  
نفس را بچوس و دنیا را محمردان  
نویس را بر شکر شیطان و مظهران  
کتاب آتش داند انصافش بر داند  
تیر را اسپند چشم کبر مجرمان  
جنم منکر بود و خوشی ز خیم مردان  
دین حق را آوازه الله اکبر مردان  
چهره از یک رخ چشم چون کنگردان  
از در کافور شکر بر جهان میر مردان

انقیاد  
نام پارسی

میکرد

<p>بیک کیم اولارین ماسمک و اصل المک یون بیل طریقی صحت</p>	<p>انقیاد اورار نیل چسوخ باوردن رای صبا مستفق با وحی داوردن صهر چون حمید ختن بهم چون بهر مشر هست واجب مطهر دن پس طریقت بایدت ز این شکر دن بهر اثبات عرض شرطت جوهر دن گیر مردود که خواهد قبل ز آوردن می پرداز عذر لنگت هست لنگش لنگت لنگر را شکستن سنگ لنگش</p>	<p>انقیاد میل چ بود مرد ایماز است آیت خاصست این شان اولایت جان فدای گوهر پیش چ عالی است انچنان کامه ملها رشترو از انماز بی وسیلت کی توان در در سید طهارت گر نه منکر طریقت راز مهرش هیچ کی فردو آرد سری بر کعبه اخلاص ان سبک سربا پرشون به هوای مردین نازم که ز اخلاص عم داند می</p>
<p>نوع عشقک بهری عب قادر خداوند معشوق صاحب کرامت</p>	<p>خون محشر رخسارین زهر عمل سبازد ای تجلی باید این کسی هر دو</p>	
<p>تمو ایاد سروری غوث خط عیل القام و جلی القامت</p>	<p>هست این مغیر که خواهد برترین باید آن بر جلار دور از سردان بوم رسد شوم دار در مخزن زردان اوذ دست آینه را هر چه زودان مهر زر خواهد دلت را زان کردان پسین کعبه کنش را بر بردان</p>	<p>منت از بال اهما کست بر سردان شک بشد کامی منت کشد از علی مستافع را خورشان ز پرستی تیره کن مهر ز آینه دل فرو گیر دوزنگ ز شمردن بیده چون می کند دست کفر بشد از مهر ز کیه دن چو سنگ</p>
<p>اولو قطب شمس استانی می ایل جانانده روح القدس است</p>		

۱۰۰

کاخ خالص و کوشش صفت  
 لایق که است خصصای اکت  
 عالی بجا یون و کوشش بهار شهب  
 از آن بود که کوشش کوشش  
 در وقت کوشش کوشش کوشش  
 جهان کوشش کوشش کوشش

مهر تزان بدردن زر او نگه به زرد  
 در پهلوی اشش در قبیل را گم کرد  
 خواهم پیش بر کوشش از دل کوشش  
 آرزو زر سر دایه آزار جان مردم  
 من که ای آن جویم دم که داند خویش را  
 از دو نوبت و سلطان و شمع افروخته  
 باد و اختر همقران بون بهرج بهتر  
 باد و دست کوشش در دود آرزو  
 بر دو گوش از حق خویشی خزن کوشش  
 بر دو پا بر هر طاعت کوشش  
 در دنیا کوشش کوشش کوشش  
 بهم دو جواد کوشش کوشش کوشش  
 هر دو عالم از کوشش کوشش کوشش  
 از رجا و خود کوشش کوشش کوشش  
 بهم دو جواد کوشش کوشش کوشش  
 به هم دو جواد کوشش کوشش کوشش  
 به هم دو جواد کوشش کوشش کوشش

خوف جنگ که کری همسنگان مردان  
 این کلاه گمراهی که بر سر است  
 خویش را زشت است از زرد کوشش  
 مهره نتوان بود از زار آن کوشش  
 مهره شش بر پایش ز ریز ساز و فلند  
 نغمه جود در وی و شش کوشش  
 در پیم بر نام ذوالشور آن کوشش  
 در دل زایمان از ایقان کوشش  
 هر دو چشم کل قری منی کوشش  
 از آن جان سوی قری کوشش  
 از رفا و حمیت دانی کوشش  
 بهم دو جواد کوشش کوشش کوشش  
 از دوازده کوشش کوشش کوشش  
 زان دو رخ کوشش کوشش کوشش  
 با دو محبت از دو کینه کوشش  
 از ریش کوشش کوشش کوشش  
 کوشش کوشش کوشش کوشش

باید...

با حقیقت بودن اندر خلوت حتی دو

در بهشت دل نور شود و گوید

در عالم غیب  
و طایفه از کوی  
در راه است

از دل و جان کلی برد اخلاص خود  
فرودین آساده و مملو گشتا کردان

کلمه ای که در عالم غیب  
سیلان نمی گوید که در عالم غیب

کلمه ای که در عالم غیب  
کلمه ای که در عالم غیب

در عالم غیب  
در عالم غیب

در عالم غیب  
در عالم غیب

ز دل بی عشق آتش بر سنگ بردان  
قیمت قدر صدف با ز گوهر بردان  
دل خوش گشتن خواه عشق دل بردان  
خوش بودی درین خط مغز دل معطر بردان  
یک ای عشق مزاج درد پروردان  
خواهر را این عمل ز راضی بردان  
به زخوان زرده و قابض غم بردان  
نیست خیر از گاو ریشی کوی بردان  
شهرسازی آورد در خانه دفتر بردان  
باید از قطع هوس سبک سبک بردان  
باید از صدف دو چشم یک بردان  
چشم دوزی نهقه ز روزن زرد بردان  
باید از خوابی چو از خوابی بردان  
جوگی از خوابی می پرویز شردان

درج دل لازم است ز عشق بود  
از طفیل گوهر عشق است قدر دل  
از دل بی عشق باید کرد بهیول  
چینیت انقاس سیجا بود از کز عشق  
خوشتر از نه چرخ عقل و حقیقت  
روی زرد و اشک گلگون را آورد  
بر سحاط در درو زرد همچون  
زاد میت تا توان خلق خوش آورد  
همسپتت کند رسوا که اکثر در  
ملک و ک و قف یا جوج بهیول  
زان گریزی در خدا و ایمان اغال کند  
سوزن این سوزن در دل عیسی تو  
بهر گشتن خود بنید حلقه زر ماند  
نفس حلیت کرد در آرزوی در

تألیف و تالیف  
تألیف و تالیف

تؤلاد گؤرؤپیسینی

www.ewlat.org

www.uygurkitap.com

ئۇيغۇرچە ماقالە، قەدىمىي ئەسەر ۋە قوليازملار ئامبىرى

رخ بقر آور بخت خاک دنیا اول منبده  
 آشنا باشم تر شو تا چو گوهر خوش را  
 نام از خصم افتادگی کندست  
 بر دم آبی زبان خشک گروان شوست  
 نفس شهوت است خصم بر فقر آمدست  
 کیسه دلاکی آن حال بود تن پرورست  
 جام قربه در ریاض عشق جاوید است  
 دانکه خواهد در بیاض دل صحر عشق  
 دفتر دوران گرفت خوانده دفتر هم  
 رود دل خود را برون آورد ز قدس  
 یکسکه فقرت ازین زبان مانی مشکست  
 فقر را از این آن جو زهرت کلابند  
 نیکست بگزودار باب بصیرت کوری  
 سر لاهوت دال آن نجوئی کابلهست  
 ختمتغ میگذرد خاک زهرتشی در  
 رهبر دان که بر گبر نشاید پیشوا  
 کی کند راه حق دانند که باشد شیوه

کین ساز و نواز با سواد

رخ مکر بهترست از دل مکر درشتن  
 در محیط آبرودالی شناور درشتن  
 دل نمبر بر پشت گنج و هفت کشتن  
 اینست سگهار ز بحر بر سر خردن  
 سقری خوشتر طبعی از ستر درشتن  
 خویش را تا چند چون نیر خردن  
 واجبش از ریاضت جسم لاغر درشتن  
 پیش از پهلوی بار یک مسطر درشتن  
 زندانی خویش را طفل فرزند درشتن  
 تا کی این مهره را در بند شش درشتن  
 شرط پرواز است بر مرغ شش درشتن  
 چشم فلاحت خطا باشد ز در گردن  
 چشم فیض عیب از دجال غور درشتن  
 از چهره محبت امید کعبه درشتن  
 کو طوق خاک آن قلف درشتن  
 بهیروز مسکنت گزینیت درشتن  
 کینه با یگان و همشش و منگردان

ای طبع صحت جان در لایت  
 شهت افکار تقابل در علم

کودک که کفایت حق التوا  
 نوالغی در حکله اولم از نام

کبریا که از کوه کوه غوغا  
 کبریا که از کوه کوه غوغا

ایم نیت جوهر مکتب ایله  
 سحر جویس و نیت ایله

فرستد لاغری  
 بدعی بر سر و سیاه  
 پنهان که جان از سر  
 از چهره ناله است

با تو با جان  
 سوله

بکاف

همچو با مان کینت تقدیر موسی از خود  
 چون نداد دیده حق من گوشتی بیو  
 همچو کسرا که ز بندش کز او در بر  
 هم چید بر ز بنم رفت ناموس آیدم  
 شایسته شاه مردان میر عابدان  
 طرفه نامی هست این نام عالی نام خدا  
 حاصل و حرف کن چون در عین  
 عالم دان کینت تقدیر موسی گوهر آید  
 استمش عظم و دانش عظم  
 بنده خاص کج بامولاست از شریک  
 استوا الرحمن علی العرش از مان آید  
 از سیم نفی ظل کردن چر ایا بدی  
 بجای در فلان پیر گیر از مهر  
 قلب موسی کن از اگر حیرت مرتبه  
 با کس استیاء مصحف اخلاص  
 بر زبان از ذکر او تاج از شوق  
 کردار و عشق طاعت سر از شوق

کی شود نام مرد مردان تیر و خنجر داشتن  
 به بود از افسانه او گوشش اگر داشتن  
 هست از ان کبش بر این نام چید  
 منت ناموس از ناموس اگر داشتن  
 کشش از جهاد حرب اگر داشتن  
 کشش از این هم سکا با اعدا اگر داشتن  
 حق ز دانش حق هست در کس حرفه  
 ختم شایسته عهده امین و گوهر داشتن  
 کس کجاشای ضایع نیکونه منظر داشتن  
 طاعت معالی بجا کسای و سردار داشتن  
 که توانی نام او بر دل مستور داشتن  
 شخص حسیه تا توان طایف پیر داشتن  
 تا توانی در سوز مهر انور داشتن  
 نفس را چون سامری چند زرد کردن  
 سهوا بشخوخته و جبهه هست قدر داشتن  
 همچو جیسر را این تیز از شوق داشتن  
 سیرت در شوق کجای از رخ معصوم داشتن

نگاهداری از ابرار اهل معانی  
 سنگساز و سنگسازان انانی

ای مثل آدمش ال محمد  
 محطی میم رکن کسیر

قدیم ابو حاد شایسته نواز کنگ  
 محمد ده او که کسیر هم مشرد

عهدی در اول از انای خوار  
 که موسی عیسا سر بلو بلو پیران

۱۳۳  
 ۱۳۳

چرخ را در کوزه مهر از حدیث خود  
 خرق خجلت گشته میوار کوی گشتن  
 تشنه خواهم خویش را تا در روز  
 ما میجو او دستور مهر از برادر گشتن  
 هست این نسبت نبات او محقق گشتن  
 رحمت شمس ظهور البته باورد گشتن  
 زایش دوزخ روان هم مجر گشتن  
 دروغا با بحر نیش بر برد گشتن  
 در صرام خواص مغر شنبه گشتن  
 از غم و کشتی چند بند گشتن  
 آتش خود خواهد جامه آورد گشتن  
 نیست ایگان از چهار کاره گشتن  
 از دو کاف نفس که او دیگر گشتن  
 در غم چاد بر سر زخم با درد گشتن  
 با در سر از روح وین گشتن  
 پیش سلطان پیشکش او گشتن  
 منبر تائیل از وقت میر گشتن

گرنه در نرم غلامان فلک گری  
 بس که افتاده در چشم نشانه دیدار او  
 کوثر از دستش گرفت نشانه دیگر دهد  
 ز انبیا بر شاه او اگر ادوات  
 دلش از فعل یار در جعت خورشید کرد  
 باید از تن بسو مشرق و غیب الغیب  
 روزگستاخ نیز بهیام و شمشیر  
 کار نهر زو الفقار او بر نهر او  
 بهر اخراج مواد کفر چون او را بود  
 غالباً سود بنی چند اعدا را شد  
 اگر در دو صف زینت هر دو اسودا  
 وقت طوفان نه پیش کشتی افکار  
 نیست الا کار دستش چون خور  
 دشمن زن تیشش خواهد بیم تیشش  
 این اسما بر شمشیر کوشش استاده  
 پدیدمان این نمینکه ناما محقوب  
 خطبه معراج قدر شرح اند بالانزیر

میکوروز نیکو بخت اگر کشید از این بخت

بگردد برود دیار از راه دافاس و تاشیبت در اقلیم و پنجاب مغرب

وجود که در کونار و زخم  
 سبک صبر لایمی دلدی مجذ  
 بنوکره قراکاش بر شمس  
 اما کلا او بوضا که فرزند  
 نگاه که تا تیرا کشتی  
 که سبک استی و دروغ محقق  
 غبار که هر دور و زمانه پیش  
 عین بر کلاب مصد

کعبه

سنگ

کعبه را در از زمین برتر بقدر قانست  
 بایدت از عرشش ز درشتن قیوم تر است  
 تا کجا ز انبیاست با علو تو تر است  
 تیر عالم و غم و غمش من و محض کس است  
 قلب آدم روح عیسی من است احمد حق  
 قدرت و قدرش کس بر جان او ندان  
 دست سیر و خنک را بود یکسان است  
 کی با وج که شستن پرواز او شامک  
 بهر نصیب است اسلام بیکر که نیست  
 عزم و آسازد بار از دها انداختن  
 ذوق ایان دان از طالع در کمال  
 اینجا ان نفس که خواندش کس چو  
 ز امر پاک حق اوج عرش بریده  
 زان دو شرح چشم دول از نور چون  
 گوی موی در پد آ بران از فرزان  
 پیش رفتن بر صراط طاعت و شین  
 آیت عیسوا اندر شکر خودی شود

کعبه را در از زمین برتر بقدر قانست  
 بایدت از عرشش ز درشتن قیوم تر است  
 تا کجا ز انبیاست با علو تو تر است  
 تیر عالم و غم و غمش من و محض کس است  
 قلب آدم روح عیسی من است احمد حق  
 قدرت و قدرش کس بر جان او ندان  
 دست سیر و خنک را بود یکسان است  
 کی با وج که شستن پرواز او شامک  
 بهر نصیب است اسلام بیکر که نیست  
 عزم و آسازد بار از دها انداختن  
 ذوق ایان دان از طالع در کمال  
 اینجا ان نفس که خواندش کس چو  
 ز امر پاک حق اوج عرش بریده  
 زان دو شرح چشم دول از نور چون  
 گوی موی در پد آ بران از فرزان  
 پیش رفتن بر صراط طاعت و شین  
 آیت عیسوا اندر شکر خودی شود

بسی صغر غداست موبد  
 کس شکر کند از خاک کس  
 بشت مهبانفیب خلد  
 کس شکر کند از خاک کس  
 بجای نم مردیستان معنی  
 ز نام نمانا کور تیغ نماند  
 قیوم دود و کوه و کوه  
 نضره نضراوانی بود

در از زمین برتر بقدر قانست  
 بایدت از عرشش ز درشتن قیوم تر است

ذباب ازرق

عینا انما حسنا  
 نبر نام الله

قصید



صید و العزم بر کی روی در وقت  
 خورشید کبریا تا در جوارش کند  
 خلق آید و در قاریوم  
 قیدی بر بند که مقوم  
 یو با طینه مرد از باران  
 است کما بر میز چو آبجو  
 ملک نوران مطیع شمش  
 بنی کشش که در آنگاه موم

افتر تکرم بر سر از مفاد هسل  
 متقبلا از آرزویش بودن عبادت  
 چشم دل از حقین کجسل الجواهر  
 در گرم ملک سلیمان از شترن پای  
 قبله اهل صفایون بهر نزدیک دور  
 اولیت در وصایت از سیر بی راه  
 بر سیر بر معرفت چون شاه از کف  
 معرفت نفس آمد بیدار در آشت  
 چون بچیانی که خو قرآن ناطق ذات  
 در بنر و غیر نفس است پشت مرقد  
 از دوست قدر آمد و دیده باین  
 با علم مصطفی او هست دین با هم نبرد  
 مهر او در خلوت دل شمع ایمان  
 شب مهرش چون نازند دم گل کند گاو  
 از سواد شمع طلوع مهر انور روشن  
 مهر قنبر چون رخ موکاش جان افزا بود  
 خاکساران زده آل علم او هست عمار

حله تشریف از نظهر بر برداشتن  
 از سلونی بر فراز خورشید نشستن  
 پرده از عیان بر دست لوکشیدن  
 از هم نیل فلک اصید غرداشتن  
 بهمت خود را بشان یار و یاورداشتن  
 خاتمیت و خلافت چون میرداشتن  
 بهفت قلب و لایتم را منشداشتن  
 کاشن سنا سائیت بهر مرد از درداشتن  
 رهروانرا فرض از قرآنست بریداشتن  
 بر زبان الله و رو کالج میدرداشتن  
 از یمن و یمن قرناطی فرداشتن  
 تربیت ما و کتایبها سپرداشتن  
 خنجره هم بر فروغ شمع خاواشتن  
 بیک رنگی چو پاشن نکر انورداشتن  
 دل منور چون نسا زد مهر قنبرداشتن  
 خاصه ظلمات دان آب کنده رداشتن  
 آرد و بر می برین بحب اخضرداشتن

نکته ای بر سرش در آرزو کرد و در آستانه و در جوارش

ظان و زور در او خورشید است

چون طالع

عالم

بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او

چون تجلی پیغم زانهاست دوست  
باز و الا گوهری که بر او نفس خود  
خامه اش بنگر که دوزخش بر بنیان  
گر چنین ز لاکس ترش چها چو شبنم  
او بعضی پروران آمد امیر ازین که  
این قصیده بر در کعبه نژاد او  
که از معنی عشق ساقی کو ریز  
عظمه اش بهم توان خواند که گو  
گر قوای تملک نیست پس سیر  
بهست دنیا دیون بر سر من نخم صل

با بکنج گنجوی و سحر سحر  
با دست خجده دل بکنج با آوردن  
ز انفات یکسرا صغردن  
صکرا زار زوده چادر در قراوردن  
با امیر المومنین بنده پروردن  
بلکه ساق عشق ازین روز پروردن  
زیبید اسم این ترتر رایح کوفردن  
صغرا زره شان خواهد معطر کردن  
خوشتر آید ز زبان قند مکر کردن  
دخت سحر چنگت که بخت سحر کردن

تلمش انبانی خاصه ز آب  
ایلیوب خاکدن مهور و قوا

سوزر بوعدن کرامت ایلر  
غوغای آینه مکرر و مخردم

اول کرامت و جودیه انوم  
اول کرامت نهم ایدیم

اسمیلر نهم نوزن خوشن  
ذکر بی بییت سمان همور

خویش را خواهیم لطف خواهد دنیاوس  
خواهشش قنبر و سلمان بود در دین

قصیده موسوم باینکه فطرت و کنجینه خبرت در بیت  
از حقایق آفرینش بنه بر ادله اهل دانش سنش

سپیده دم که بفرمان خسرو قهید  
کند خروش موزون دهبصد آوازل  
رسد ز خور به نبات و معان جوان

شود طلایع انوار صبح عالم گیم  
که غراب یقین ز زندنهار صغیر  
عظیته بانو این ز کون کون تیار

کسکه ر با اگر داننده  
و باز کرده ۱۷

کتاب

بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او  
بازگردد و با او

کمدان اول جود خفایه  
عقد ایک اول شش منظوم

کیم پڑ سکون و کن مخدوم  
اکا اقطاب اولیا بدر

احمد خان خاں عین علوم  
حیدر بخش اول توله نیر

قطب الارضی سماح الدین  
منظوم نادرتیوم

بانتعاش و توان و نشاط بکراید  
بر غرار و جوش و بکوب بسیار  
کنند بیم لب غنچه را خرم نسیم  
چو حال مست فراید تا میل عمر  
چو رنگ ماه بینان قرص گلگونه  
چو مرغ بال فشان خیزد از بیجا  
چشمه بکمره فاضله بچینه و دشتا  
سجیل نگار دقتی بر اقل و قصاص  
ز بهر زینت شهر و نظام ملک شد  
بدان آید که بر ساحل مراد رسد  
غنی بطرح و کریم عتق آید  
از بند بیتیته اندیشه چرخ رانجا  
ز نفس خسته سیه آورد طینتیب  
دو افروزش عقایقیر بر دوکان چینید  
نظر فیه بر خط پار آورد بر آرد  
بجلوه باغ ارمی گونه رسته و بار  
شود زبانه زنان اش خرید و فرو

دل جوان تن کودک و طبیعت سپر  
چمن بهر چسرا و دمنند پخیر  
چنانکه خاطر یعقوب با سلام بشیر  
چو زلف یار نماید محسّر که جوهر  
فراید آب جواهر ز تاب مهر منیر  
که نازد بر دو تکاتف شود سماطی  
سخن نمان زین فی شهادت تیز تر  
عزیزه خواند منشی به پیشگاه مهر  
که بر تبار عبارت ز را خویش و نیر  
در آبر و فکت گشتی سوال فقیر  
ز راک رنگ می میوه و عیند  
که تا بلند کند قصر منعمی تعمیر  
سر کلاوه تشخیص و رشت تیر  
گرفت از سر تریاق و مشک اسموم  
ز جنس پینه و پشمینه و گنجان  
شود از امتعه روم لذن شوم  
بجان شکر و بایع از دم سفیر

بسیار از کتب و کتب

بسیار از کتب و کتب

بسیار از کتب و کتب

او جود

بصحن

بصحن

تەشەببۇس

اول امير اوليا اكاسى  
 اول امام اصغياكا امام

باز شېشى دورى او كىظلدىن  
 بىسەن الو بىخىرت با اول بوم

خوش كىشىلى اوزى خىمى  
 خىلمت رىشە يە طرازىمىم

نظرىن بوم كورمىمىز  
 نوزىن ايسىدا اول غلامىم

كىف زىم لم ولا تىر شىعلا لىمىر  
 يىكە دلانل معقول اكنى سىطىر  
 يىكە بنا سىخ مونسوخ پىچىدازىمىر  
 يىكە بىققە كىف خىمىر خوشىن كىف  
 يىكە نىمىد اشكال مېنى سىمىر  
 بىمىد نىكە دورىمىن و عقىل خىمىر  
 يىكە بىسەلم با سىخ بىلناش تىمىر  
 و جىمىع و تىزىق و تىزىق قوم كىمىر  
 كىف بىر سىخ جىرا فى خىيال مىمىر  
 يىكە كىف بىرا بىن قىلغى تىمىر  
 يىكە تىمىر و غلام طرازىمىر  
 كىمىر سىمىر و خىمىر و شىمىر  
 دو كونه ساختمه تىمىر فى اصغىر كىمىر  
 سىمىر در اكنى تىمىر فى مالىمىر  
 يىكە تىمىر تىمىر اكنى خىمىر  
 مىمىر تىمىر فى مالىمىر  
 كىمىر سىمىر غلامىر

بىمىر مىمىر سىمىر سىمىر  
 يىكە مسائل منقول در نظر آرد  
 يىكە زىمىر و وضع حدىت خىمىر  
 يىكە بىمىر كىف قىمىر مالىمىر  
 يىكە كىمىر ايدى و اراق مالىمىر  
 يىكە تىمىر مالىمىر خىمىر و اكل  
 يىكە زىمىر مالىمىر سىمىر  
 يىكە چىمىر مالىمىر سىمىر  
 يىكە بىمىر قىمىر و طنا كىمىر  
 يىكە زىمىر مالىمىر سىمىر  
 يىكە بىمىر زىمىر سىمىر  
 يىكە زىمىر خىمىر و اكل  
 يىكە مالىمىر و ابواب اكنى  
 يىكە بىمىر فى سىمىر  
 يىكە زىمىر مالىمىر سىمىر  
 يىكە زىمىر مالىمىر سىمىر  
 يىكە زىمىر مالىمىر سىمىر

بىمىر مالىمىر سىمىر مالىمىر

غلامى

طلعتی جلوه سنده اهل شهود  
ایدو در کیم قویست خستد بخوم

اول چنده معارف ستان  
کوز کونک جو خست اهل نوم

ذاتی بزخ صدور قدم  
صفی جامع تیر و خوی

طوره حق و کتاب سلطواول  
رویوت معرفت ایت معلوم

یک بچشم چنان پرده بند و شش  
یک که رشته ز نار شکر میابد  
یک ز نور خسر دیده یو سینه  
یک جو اهر و اعراض اکناف است  
یک قدیم شمار دعوا صر و ارواح  
یک محال دو وجود جو هر قدر  
یکی جنون کنان بخت علت و  
یک حکمتناسخ جو صورت حجاب  
یکی لال معانی شاد بسک بدیع  
یک سفینه شمار از نهاده شب  
یک بزغم نمنکوی طوق منقش که  
یک ز بزغم نظامی باد گمش  
یک که نسبت و خاشاک و جاب  
یک از تراغ نه اهد بر آید و شرو  
یک ز بی ادبی بر ضلیقه الرحمن  
یکی کذب کند نسبت خلیل الله  
یک صلیب تراشد تقبل روح خدا

که حق پوشند و منصور اکتساف  
کن چو بدین بحر را بکلی شمشیر  
چو طور سینا بند اگر چه مستخیر  
یک ز نفی حقائق زند بن نفیر  
حکیم و هم که گفت از مواد نیست  
یکی سزاید کاجر بود کرانه پر  
چنانکه دور و تسلسل بند بر رخبر  
ز و هم یوقلمون کوز کون کشد تقو  
چنانکه سحر شماریش از تاثیر  
کن شتابه میج انوری و ظمیر  
سخن کمان شش تیر و خاطر من  
که هست نغمه اش افسون با ده  
کنه غزائم انفاس بندش سخن  
که آن بیال و این با جوتت شکر  
کنه گزاره از اکل خط یا انجیر  
نهی زبان دراز و زبانی نظیر  
که بسز در غده خلط شهرت است

لحمی ششم از راه حق بر کرده در کاف  
لحمی ششم از راه حق بر کرده در کاف

سلفی با نفع بیس اشعار  
سلفی با نفع بیس اشعار

تا کوس نام یاد شاه زاده که به را و زو بشاه بود و در کاف  
چنانکه ما کشف و او را در سلفی کرد بود از کشف

برکات

روح

یکے زدیر سگوشاں بی کرند بزم  
یکے تبهمت دایمان عصمت میم  
یکے رستی اوراک کونہی نظر  
یکے زخرف خوارق شهور دا حوال  
مراز حالت این بهروان دست خا  
کشان کشان دم عشق تا جانے  
نه آن خرد که در شا بمطبخ تحقیق  
نه آن خرد که در تسلیم غایت  
نه آن خرد که فلاطون و سقراط  
نه آن خرد که پیش خوارکان  
بل آن خرد که ز ظلمت زدانی نظر  
بشام شبهره زخورد کشف شمع  
نه در گلوز قیاسات منطقین  
بجد تشنه دور انوشته  
ترا حکیم لقبی که مخفی و شمع ال  
بنام تست پرتنده و ما را محبوب  
بگو خلاف چو اد طباع و اوضاع

شعری است بر سبب از آن در بزم خود از آن

داستان است

ردیخ عطار دبا مررب قید  
کن ملوت و داند بزم خود تطهیر  
بشان ارفع خیر الوری کن تقصیر  
زلفی قدر مطلق نکیرش تشویر  
شود بعلم تحقیق شوق دانگه  
چنانکه جذبه سازد برادر بر  
همیشه نان بر این است خام و نظر  
خیال شمه بار ویت و نیم شیر  
زود در ره شراق از روشن شیر  
چه بو علی و چه فارابی و چه نصیر  
مقربان آله اند آفتاب صیر  
بمهد شرح پستان حو و نوشان  
نه برد و پاشان اشکال بند شیر  
که ای خامنه ابداع اولین تصویر  
نموده از تو بنور محمد تعبیر  
چنانکه از رببت با ستم بجز  
یکی ز هر چه خیر در هر صیبت

روح محفوظ سوزد که کن که نذر  
اول آن قلبی این سفیر  
نفس اول که صفایم ایدر  
سے ایدر بزم و کسند و بزم  
حق وجود ایدر جهان و حرم  
اولیا اولیلم انک الیدر  
زلفی بواج و توب ملک عود  
سنت و اشیا و شمع عالی  
زلفی بواج و توب ملک عود

سنت

اولم باک اولم روم  
کلنج که دامن درونم

مکریه سزا جیم و زقوم  
مخلصه جز انیم و حق

بو عذاب شو ای مسکوم  
اول شراب ظهور ای مسرور

ای کرم کانی و سخا کزنی  
ای کسب هر علمای علوم

تادار

لا جورد سنا است  
که بود که از آن گلین  
انگشته سازند

صومغار و آرمخالف از حد نشدند  
بهمه کواکب و افلاک چون چشم خیال  
که بر راجه ریجانی است و تیر نفش  
چرا در آینه و چرخ رنگ سوزد  
چرا الطیف شدند آنجا که نیست نگاه  
چرا استیر فلکهای ثابت و ستیا  
چرا دو پیکر دار اله صفا و شینت  
چرا یکی کلمت گمان کند دریا  
حکیم هر چه گوید قیام جوهر را  
عرضی صیقم بذات جوهرت  
اگر بعلت و معلول افتراق خطا  
چو خاک است مزاج طبیعت واحد  
رزق قیمت و قدر و منافع او را  
بلور بید و آلاس و لا جور و روی  
بهر فکر بود آن باشد این تمام حجر  
چرا حکیم نهد فرق در میان نشن  
چرا انجالی بود سینه ساز پستی طور

باز برون شاد و عروفا  
باز برون شاد و عروفا  
باز برون شاد و عروفا  
باز برون شاد و عروفا

چو در مواد شیرین کند پادشاه و قهر  
بساطط اند و ساطت یکی پذیر  
چرا است زهره چو زون جل بگونه قهر  
چرا سبط و سر لعیند بخش مسیر  
بسی مدرک اجرام چرخ و باد و شیر  
بعکس چرخ زهره و مائل و محیط و مدیر  
چرا نشان شرف انکبان نذار دیر  
چرا جسم در گروه و دشت بی نخیر  
بذات خود چو کسیت دیگر تصنیف  
در چرا بد و آن قیام نیست قیر  
چرا قدم نکرند اول و جدوت اخیر  
ز چیست پس بگو ای اختلاف کثیر  
چرا جدت زردیم و آسین و قهید  
زجاج و در نیج و یا قوت و شیم و طبر  
باصل جمله یک یک بیکر است نظیر  
چرا اینست یک یک بیکر اند خوار و خیر  
چرا بجز کشد تیغ و سده حیر

بمعنی

بمغنی آن ز چهره و سرش سید  
 ز قیم چون ندید همچو کوه غار آن لعل  
 چراهی ندمد ز عرفان ز عین س<sup>الذی</sup>  
 چرا بدست نداد چار هیچ بر  
 درخت جوز چو راش بزرگ شاد رخ  
 چه موجبت که ز طوم فیل است  
 چرا بکا و دو شاخ ست و گردن را  
 خروان چه متوج نعمه از کل است  
 تفاوت از چه عقل و این از است  
 سنجید ز چه آرمختست طغیان  
 چرا بجاذبه آدم کش است سنجیا  
 سماع راست تلذذ چه آینه چک  
 بحسن پد اگر دلبرست و دیده و  
 چرا نهان نتواند شدی ز نظر  
 ازین قبیل هزاران مسائل نظری  
 پرسم از خرد خورده دان و او گو  
 زبان فلسفی بکم ازین بیت از آنکه

بیاطن این بر او چون محقرست  
 چرا شیر نباتات کس خورد پنی  
 چرا ای لبان زوید از شمیم  
 چسان دوباره بکاشم و بد چیر  
 که و عظیم و چرا باشد شیاره حقیر  
 کناه گردن او چیست کاست قصیر  
 چرا تی ز ستران ست ز قیل و  
 ز چیست که دن قمری بطوق کشته  
 ز خاک و رنج مایه تا امیب کبیر  
 چرا بجانک و آهن است جنبش کبر  
 ز نوش آب خمر مرک چون کند خیر  
 طبع دست تنفر چرا صوت حیر  
 چرا کس نبرد دل بجاوه بدبیر  
 چرا عیان نماید پری چشم بصیر  
 که و حقیقه خاطر شو ز خیر و نصیر  
 که باشد این به از فطرت صد اقدیر  
 رخ و حقیقت چشم او شیر

نام روح قدس العشق  
 حجة فلیه یورد قدوم  
 شاه صاحبزادان دولت علیوم  
 عریف فارسی و فارسی ایدوم  
 بن تغیله ایلم شیخ  
 عریف فارسی و فارسی ایدوم  
 عریف فارسی و فارسی ایدوم

سن ۱۲۰۰



<p>بود ز پرده این راز نکته سنج و خیر          مدار گوش بر آسانه های ابله کبر          که نیت قابل تبدیل بود در خور تقریر          بود تبدل از هبسم ز فطرت تقدیر          بمطلع دگر کش محسباً که تم تقصیر</p>	<p>مگر کسی که بخواند خدا را علت          جزین ترانم که در هبسم فک شود          من ز چون چو آدم بظفر خلق          بله بصوت اگر حالتی تبدل افت          ولی دو کوزه بود خاک هم فطرت خلق</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بن و سلوای مدحی بر ارباب  
 علم بسم بن بوسه لعل لایق

مطلع ثانی

<p>ز قسم فطرت عام زرد خصل خیر          که شامل است نسیان و شیر و پیر          که هست عام شمولش ز خور تا حیر          بخورد خواب شیر و بچشم و آن نظر          بمشعل خورشید و چرخ تقیر          نظر بظرفی خاص در جسم نسبت          ز صنف و نوع بو صنفی شود و خلف کبر          ز نوع آدمی مناطق وسیع و بصیر          شود پدید کشایش ز نیکر قیر          که در اصابع تعلیل یکنند کشیر</p>	<p>بامر فاعل مختار و ذوق بلا قیر          چون شود حس و محرک بچشم سیر          بجنبش نمود تقاضای ابراق          مساویست در عالم درین فطرت          ولی ز روح حقیقت بسی افتادها          سپس خواص که در نوع یا صنف و نید          و کز فطرت خاص است اینکه فردی گاه          چنانکه گنگ کرد و کور آفریده شوند          و کز چنانکه بندرت ز صنفی که          و ایچنانکه بود امر حق مصوره را</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بن یکم که ای در کسک  
 بنی طغیان ابله خردم

قصیده زینت مقدم شریف صفوة الحاج  
 حضرت ایشان محمد منصور خان ادام الشکر کاتبه

صح نام ز بهر دربان دم داد  
 راق کلبویار و سگ کلر و بر

و یا چنانکه بندرت بود کسی دست  
 و یا چنانکه برآید بهیمنه بد و پاست  
 و یا چو روید اسپ بسیار  
 هزار یک شینیم و دیده ایم چشم  
 و یا چنانکه کسی اجگر بود بسیار  
 و یا چو خاصیت چشم عاثرین حاد  
 و یا چو دیده زرقا که سنگش  
 و یا چو قالب نفس سلیم نادره کا  
 و یا چو نفس جوانی که چشم شیخ پیش  
 و یا ای مثل کویچاه و قاسک  
 نیند این همه سرگز مخالف فطرت  
 بصفت و نوع اگر شتی مخالف است و است  
 نهاد است بهر شتی قبول استعد  
 بقدر قوت و ضعف که قابلیت است  
 بلا فطرت دون است و ضعف استعد  
 ز قوت و شرف فطرت است و استعداد  
 تو خواه قابلیت کو و خواه فطرت

در از چنانکه کا فتنه زهر دور انور  
 و یا پرنده بود چار پایه از تقدیر  
 که آن دو بال شش و این دو شاخ است  
 که کا و زاید از ان او فیل از خنجر  
 و یا چو بانگ ابو عمرو بهر بر دلیر  
 که در نفسش زخم چشمش تا شایر  
 قشاکار ز صد میل بودی تقصیر  
 که خالی از شیخوان بود و صانع  
 شد اندر آینه آتش خیر خیر  
 ندیده است برد پی از استماع هر  
 بفعل و قدرت و علم حق انحصار یک  
 که هست فطرت خاص حیا بی علم  
 نخست مبداء فیاض کامل التییر  
 صفات خاص در ان شعی و ظهور  
 که در فها هست باقل بود جسمیر  
 که در بلاغت حجاب بود ملک  
 مال هر دو یکی هست کون کون تعبیر

بود و داد و همی کوبند بیداران بند  
 و در منده عشق را بیدار شور او بود

که در مملو ساغر از زنی انوار صبح  
 از جسمو سحر موم ساغر مملو بود

چشم نکران گشت بوی خوش  
 جام چون آرنج باد بر باد چون بوی

با باده کلکون کو کلکون شیروستان  
 رنگی غیش از ان کلکون میوید

فاخره رعیش نشه کوک حیرت میکند  
 جانلان اولک جویم کام کوکیم کورده  
 می حال بر تقوی لیلان توواکل  
 تقوی ای بریز ز ما جو ای برده  
 سندر کی کردیم جاودا باویم  
 می چو است کشف کوهی در فرود  
 ز دیر کز صدمه دست کرد خمار  
 تو فرام ز من کی نمانم بزد و بد  
 چون

ز قابلیت است کان بهوا کرد  
 سخن از آب بتنها ملوکمه هر عنصر  
 نبوت طبع حقائق چو در حصول اول  
 بیدیده قلب حقائق نماید اما  
 موافق است فطرت که حله با فوج  
 خلاف فطرت حقنیت حکم است که  
 چو قائل اند حکیمان که این هوای چون  
 زو اهدا بصورتش صورت دیگر باشد  
 بلاجرم بودش ماده بحکم وجود  
 پس از تغییر اعراض هم تعیین  
 پس مخالف عقل است اگر حکیم کند  
 بی زحاک نبات از نبات حیوان  
 ولی حکیم سراپد که چاره بتوان کرد  
 چنان که پیک پیاده اگر سوار شود  
 وزان سر تغییر تشش از ابه ناری  
 وزان رسد خبر تکراف چا بکتر  
 و کز خیا که مشعبد بساختی آرد

بمانقدر که بخار شری اید از تقوی  
 بزنگ ضد و نقیض است قابل تغییر  
 مرکبات و فروغ اند بهر قلب حیدر  
 بود تبدل اعراض نزد قلب بصیر  
 کت ز تار تنگ که می پیله و اچر  
 ز بیدنجیر آرد طیب بیدنجیر  
 بشود ز صوت نوعی جدا بیک تغییر  
 از آنکه هست محال شخ در از تقوی  
 بشکل معدنی یا نبات و حیوان  
 مفارقت نبود هیچ فرد او کرد  
 بمسوخ و معجزه از حکم و هم شک و کثیر  
 که طبیعت اما بمهلت قوایم  
 بتقطع هر حله دور در زمان سیر  
 بیاو یار طیران بر آرزو شمیم  
 که بس طول مسافت سیر و قصیر  
 بین سائی فکر منور و ان خمیر  
 خیار و خوشه زخم خیار و حبت شیر

ک

چرا که ماده فی نفسهاست قابل ان  
قوی فتد چون مؤثر اثر بر افسزاید  
نکر که بیش آتش بزود جوشی آب  
بعید نیست بزود عقال کربد  
که از غایت حق چون فزون رسد در  
همان رقابیت هست که یک است  
همان رقابیت و اگر فیست فزود  
عجب بود که زیری عجائبات حکیم  
ز فطرت است که گویانده بمهد وضع  
ز فطرت است که در جوف بعض حیوانات  
ز فطرت است که عقر بنماید از جبر  
ز فطرت است که لعیبو خیزد از دل  
ز فطرت است که از آب نوحی از خرچک  
ز فطرت است که از لوبیا و خون کما  
ز فطرت است که در خون روان بود این  
ز فطرت است که از خار فاقه پیش  
ز فطرت است که ثعبان شکم کلیم

که منفعلی کندش از مؤثری نصیر  
شود مؤثر از زود انفعال نیز  
چگونه علت اقوی بود صحیح و کبیر  
جهاد شد حیوان کوست قابل تغییر  
شود قبول استعدا هم سرع و فیر  
ز میضه چوزه بر آرد حکیم یا تیر  
هموایند و واضعوا راکت تصویر  
سپشش کنی از قدرت بدیع بصیر  
ز فطرت است که کردید خون رنگسایر  
حج شود متکون که نرسد نفع اشیر  
ز فطرت است مفر بهر کون شوش حمیر  
ز فطرت است که منقلب عاشر  
جد او کشت شیخ و سناختی  
شکفت جانور آید که روشند کبیر  
ز فطرت است که مس در خراطین چیست  
ز فطرت است که نشانی نمیدانغیر  
ز فطرت است که کل کردنا نخل خصیر

چون بر جان شوی از دست ان  
رسته بر جان در کس از کس بد  
عوان و فکر که در دست تیر  
عقلی در کس از کس بر دیر  
دسته در جود حلاوان سوره فاک  
از کس از کس از کس از کس  
از کس از کس از کس از کس

عقلی در کس از کس بر دیر

ز فطرت است بفرمان ذوق کمال که میم  
 ز فطرت است که در بطن میم از دم لوح  
 ز فطرت است که بر آسمان درویش شود  
 ز فطرت است که باز بخت بر نرفاله  
 ز فطرت است اگر سوسمارش ناطق  
 ز فطرت است که ختم الرسل چندین  
 ز فطرت است که بازوی غرمدت عیسی  
 ز فطرت است که نیروی همت علوی  
 ز فطرت است که یک شیشه ستم قابل  
 ز فطرت است که هر چارپای فیلی چون گوه  
 ز فطرت است که قابل علوم و فنون  
 ز فطرت است یکی زیر دست عشق کس  
 ز فطرت است یکی از خدا که غمزه شهید  
 ز فطرت است یکی بر سر راه طلبش  
 ز فطرت است یکی بخت را کشاده بیا  
 ز فطرت است یکی حله روز از تحقیق  
 ز فطرت است اگر فلسفه شش بهشت هم

نزول مانده از صبح بهر چشم غمخیز  
 مسیح در دو سه ساعت شود جوهر  
 قمر بقوه روحی منتی بشیر  
 ز حال خویش کنی البشیر کن خیر  
 بفر معجزه اش با طراقت تقیر  
 بروح جسم فراتر کنی فراتر شمس  
 بیای شیل کنی صبح حکم خود بخیر  
 عیان کشد بسیر لعل خوار است خیر  
 بخورد خالده و شش نیافت صبح تغیر  
 شود قلم بسکی ضربت از شمشیر  
 ز فطرت است یکی مائل ساکت و خیر  
 ز فطرت است یکی مست ناله دم و غیر  
 ز فطرت است یکی در کند زلفیها  
 ز فطرت است یکی را نصیب دلحق و صیر  
 ز فطرت است یکی لب پسته آرزو  
 ز فطرت است یکی دم بافت ز روی  
 بنی بعت در آنکه از سر است و مگر

تو درین خلوت بیزم شویم نشین  
 مطرا خودی بزین شامی کلج برده  
 کلمه شامی شهر داده از مضمون مطرا  
 چون یک کشته آواز از این نیست  
 داد در کلمات سخن از این طبع گوید  
 آرد آن کلمه بر دلبری که زیاد  
 هر چه با او میگفتی جز آن بود

ز فطرت است

آرد آن کلمه

ز فطر تست اگر خیره چشم مقزلی  
 ز فطر تست اگر خاری بد باطن  
 ز فطر تست یکی مؤمن و برای آشت  
 غرض که هر چه بر حالش کند تصویر  
 چه قول و فعل عقائد چه حادثات  
 بجز قدرت مطلق ز پرده فطرت  
 خسته است برای ایجاد قدرت کامل  
 ز هیچ او همه آرد که صانع است و بیع  
 مگو مودا قد مند کاین تجلی روح  
 که گر خیانت پس اندر وجودش چون  
 چگونه نشی بود اندر وجود و عدلت  
 در شریک خداوند در وجود و قدم  
 جنم این عقیده ز تعطیل نیست اندازد  
 بیا که هر چه بیعت سراسر آید  
 ایم خود کتک قدرت و وظیفه وجود  
 ز ناتوان که داد او سلطنت است  
 مگو عقل چنین خواهد و چنان باید

کند بر وقت خواره را نم از خیر  
 حلال مشرد خون شیر و شیر  
 ز فطر تست یکی کافر و سراسر است  
 و یا بلوغ خیانتش کند خود تصویر  
 چه سیمیا حکیم و چه معجزات نیک  
 بکار خانه امکان بود و قوی پریر  
 برابر است بر قدرش بسیر و غیر  
 و اگر کند همه را هیچ مالکست و قید  
 ز شرح عقل و دل آردت هم جوید  
 بود ز موجه استغنی ایسا آخر  
 بنفس خوشش چون آهن بندش و شمشیر  
 گرفته باشی و او را شمرده خوار و حقیر  
 بلاست قیبه ایلیس و امثالین  
 ز اهل کشتو اما کانت عا جوت  
 بشهرت است از دست شجره تقدیر  
 چنان بود که ز ظلمت طلب کنی تنور  
 که نیست عقل تو چون اندیم و در آتش

امان جانانه در لک درک لغتی  
 عشق و جان تو آمد جان بلبوده

صیقل آت چشم زه از ان بید  
 آمان یمنک میخیزم ز شوش بخیزد

سبلان زین بر کس از ان کوبد  
 کوی او فرود بی باب است کل ز کوی

طراغلان بیاد خانه جارا بید  
 همیشه بخیزد ز بی از شمشیر سباز

چون

چون بر آن آفتاب کج بود خوش  
مصرف کن گفتان طلوع نکوب

دانشمندش را بصدور زنت کلده و آید  
از یکی از رجال در میان خوش بود

قصیده و شرح کبیر  
انفصال کبیر خان در

جنون آن شاهان فرزند اندر  
که آن مهر که برین جوانان است

ز عقل ای نه بر سر که آفریده است  
بعقل اندک خو دو و زرت بسیار  
ز شرح پر حقیقت نه از مجرد عقل  
کجا ز دولت پر تو مردم تو اندزد  
ز راز خلوت سلطان چه دارد  
جهت حرف خدا و صنعت زکر  
من بوبهم دطلب کن برای حق کنی  
بکشف شرح و شرح است عقل این  
بجسم علم و بخورش کشف سوگند  
مرا سخن بمقامات این سر راست  
خرد بود بمنزل آنچه شرح خازن بود  
بروز بهره رسان نیست طاه شرح  
برای فهم شارت مثل زوم و زنه  
چون نفس زده که او را حقیقت است یکی  
چو خبری طلبی از دلیل و بحث برآید  
تجلی سخنت از جنون دراز کشید  
زهی قصیده خرا که در جراید نظر

بر آفریده بود آفریدگار را  
چه دم شرح حقیقت ز این شکر  
کنند ما هم فلک چون شو عقال بعیر  
هوس پس که گدازد بحث را  
فسانه خوان که بیزن ندبزه و نغیر  
بهر دور که چرخ زندان شکست  
ز شرح کلجان چه اهر ز کشف نور ضمیر  
بشرط آنکه نشاید مینون هم ضرور  
که بشیخوخ خرد را نمیکند بجزیر  
که یکی از توان تا کی رساند تیر  
فروع علم مرده و کشف آفتاب منیر  
شام و تیره شب از شمع ماه نیست  
حقیقت است یکی هر سه را نیز خیر  
اگر صبی است و کر خود جوان که کشید  
که آن خیل خواب است و این سخن خیر  
بکسر عنان نفس تو بکن این تقصیر  
نه کس چنان ز فردق نشان نه هر جزیر

در انجمن کبیر و در انجمن و انجمن و انجمن  
در انجمن کبیر و انجمن و انجمن و انجمن

خرد

خرد چو کرد تماشای این لیکارستان  
 همه معانی الواشن دست بخت دلم  
 گرم توار در خاطر بود به نکته ور  
 بگوش ز زده سخنان گلشن دلم است  
 مگو که مشک بند و ستان رود در  
 وجود ناودیرین لوم بیضه عقدا  
 شکفت لوم که درو شمیم سنبلیله  
 چنان طبیعت ملش بر سر پیچیده است  
 چو طبع و فطرت این خار این بخت  
 بنا علاج بدین یک سیر بود است  
 اگر پسند قنبر یک سبزی با آنست  
 دگر ز روی حقیقت با آن زین باغ  
 بلی که ز خود میل شنی است بطبع  
 هر چه طبع سخن بود اگر مفرح کن  
 گزین خوش شنی اگر چون سیر سهر  
 ستوده نام هر ادر علی شنه بی  
 تاج مجد در اقلیم روی شاهی

بگفتش آینه فطرت است نام جید  
 نیم ز خوان کسی ز آبر بقدر بقدر  
 ملی خورند ز یک دایره دو گوشت  
 ز بلبل قلم تحفه این بسکفت صغیر  
 که قطره زد سبوره دریا مطر زار مطر  
 بنا فونست او تهنی است شهرت  
 بیوی کیر بر آرزند بلکه حقیر  
 که نام لخت جگر نیند اغلب سیر  
 چهار معانی هم بهر آن بنیست لطف  
 که سبزه کرده دل بود تو شمشیر  
 که سرخ رو شوم از وی بچغل تقریر  
 نوای بلبل او نوربان خوش شنی  
 اگر شکنجه و قشش نگیرد از تقدیر  
 بنو طبع خوش آن سخن شمشیر  
 دروش آمده بر شمشیران دم امیر  
 نیر و شمشیران که هست بیرون  
 هم لواز و گرم نوبت و قوار سیر

سبزی از با عطف که در شمشیر  
 سبکی خنک زرد کس است از شانی

لاد که صغیر است بر زور زانو  
 بچشم عقل آینه ای روی کور آن

سبزی است از زنی مورد تان کاشتن  
 سببمان نظر تا زنیان مستحق

اگر کرم ای بی عینت روان  
 سفال کم بودم و خاویس من

و بوی



### مطلع ثالث

بسی جویری بیری که در دم بحر بر  
 مهندسی که گشاید یکم خاند  
 ز غماشته اسب عجب که عصبانی در  
 زبان است با نفاس غم سیو بیدم  
 و قانع حکمی است هوشکافش فکر  
 بناخن گلک گلک حلقه اند کرد  
 کویین گانش ز برهان سستی تر  
 بترجیح بر اینینه افکنده صدف  
 هزار روح فلاطون بر تک و نه  
 بصید طائر حکمت چه دم فکر نهید  
 نظر نیافته در ملک بحر دیش ندید  
 مگر خمیر وجودش ز غم فلکیت  
 ندیده هیچک آئینه طبیعت او  
 شکفتید دور از اینرم عقل پنج  
 خوش ز قرة و فرنگ جلو و دار  
 از دای لطفش بجایم دل می نماند

ز جنت قلمش بیدوار لوز دیر  
 بیک شش جذرا هم کرسون هز دیر  
 کند است که صف چشمه سینه تغیر  
 لبان او بکفتار موسو هم شیر  
 غوغا نفس نظری را گراک شش ضمیر  
 چو جز لایحت کز مهر اعدا هم شیر  
 نهد چو پای طبیعت بیایه تقریر  
 ز باش از دم برهان چو برگ شمشیر  
 بگردش شع خیال بیند جوان گیر  
 که میکند قلمش از میر کار صغیر  
 ندیده چشم خود هم بر شمشیر  
 کز آب خاک نیاید چو خان بجزیر  
 غبار کینه و زنگ عونت ترویر  
 ولیر دادگر از این نظم ملک شیر  
 که سجده میسر شد از آفتاب ماهی  
 ز شکسالی خلقتش بفر جان تعظیم

قبول مرکز از تو که افتد زبان  
 خیارم تا با نیز در شش آراستی

سودی ای صحن که بنده عشق مستغیر  
 ز بس لای یای بافت از دران طلق کاسی

قیامت خیزم از شمشیرت زلفانم  
 تو کوی صورت جسمی استخوانی

اگر از کشش می آید در جوار  
 دل افروزه ای سر با بر روح

بخواند با کله و افلاک  
 ۱۳۸

شکوفه دید و زار  
 بسلول و فتح کافی  
 فارسی زیبا و یکوی  
 بزرگ اکو راشیا  
 استعمال کنند صفت  
 بسیار با لفظ و کلام  
 در مقام استعمال  
 در مقام استعمال

بخوان

هست شرمه را حصر احصا مستطاب و در ک  
 پس شناد خیر احصا کنجی بر محکامه  
 هست هتی پاک قرانی که دارد نظر روشن  
 آن با رست این چنین بر عکس و انتم  
 عرض آن جان مجروحان تیغ شمشیر  
 آن یکی از آه مجنون چون افزاد علم  
 آن ز سر تا پای نیاز و زاری و سوز و گداز  
 گاه گاه این هم بر آن کند سوز  
 هر دو را جنک است بهم یک جنک است  
 قتل شان هر یکنا باز اصل است  
 هر کجا آرام از سنگینی آن خود پسند  
 هر دو را در یکدگر و هر دو بهم ناظرند  
 بس که هر یک خوش گیسوی دیگری کم کرده اند  
 عقل بر فتن و میان هر دو یک دل است  
 تا رقیب در دردمد و در از هم جدا  
 چون حجاب غیریت داشت و دست عقاب  
 این تیسب که نظر در دست عیاسود

وان برون از عقل و فکر و ادراک  
 در کعبه عقل احصا غایت اجتهاد  
 بطن او عشق است و ظاهرش حسرت  
 آن می این نشاء و آن پرده این آوا  
 مطلع این می خوبان قمر سیاهی  
 این بر پرچم کشت از طره کلبه کلبه  
 این تمامی غنچ و ناز و کبر و استعجاب  
 که گوی آن هم زدوق این قبح است  
 زخم شان با جان بیدل شیدایی  
 فی قصاص و فی دیت خصم فی خوا  
 هر کجا جنبشش سنگینی این عنایتی  
 زین دو کوم در خریداران عجیب است  
 هر کدامی بیکدگر راز و شوخی است  
 کش میان هر دو وصلت مقصد است  
 معدن می تا ک اصل شسته از سار  
 تا ک در پیش سنگ شیشه نشاء است  
 کش مصالح بر فساد و پریش است

استان بر معانی هر سه بوده کم  
 تا قفله قبول میا گرفت ایم  
 کش و از بار بار بجزا گرفت ایم  
 مایضی بر جام زینا گرفت ایم  
 کجاست ز دست جنون میجان چون  
 شکر خدا که دامن در لاله گرفت ایم

میرزا

که خدش بیرون دن کلمی کرایاست  
 دار عیبت در زمان هرست پستی  
 این روش از رند عاشق پیشه حیرت  
 شمع را پروانه گل اغند لیلائی  
 روی شست و ناز می بین چه نازستی  
 طعمه حلوا بکام توبه بگوستی  
 طلعت ییاسن روی خلعت ییاس  
 از چه برد و شست قبای علم الاسما  
 در داغست که هوای غیر سارستی  
 گنره هم از دنا ناه ترا در پستی  
 وین به بند بند که قده والاستی  
 انکه از رشدن اساس معدن پستی  
 حکم او با عدل همچون امتی غدرستی  
 سعد اکبر را بنجم نام و طفرستی  
 کش و کشی شین بال فلک حبهستی  
 کش و چون خضر عین النور علمتی  
 که بکیتی سلیمان خفته المادستی

شرح بهر این در دست قاهر ششمه  
 غیرش خند انگری از نشگر از خودم  
 ای تجلی جام را با بسج چون که دی بل  
 صوفی ز ابد نه صافی می شاگردن  
 چشم کور و باز بنگر تا چه عیبست  
 حرف در بسج که کوشی ظرف ادر بسج  
 لقمه لقمان نداری خوان قمانی  
 از ظلومی و جهولی تار و پود کرده  
 با چو دباغان چو ادر پارتین در بسج  
 من گرفتار کج که نثار از بارکست  
 گنده را بر کنده خواهی بنده آزاده  
 حضرت قاضی القضاة محمد محمد ز شید  
 رای او با توبه و چون هم خور و ضیا  
 محسن اصغر از خستش غرقه خوان شسته  
 اقبالی هست از اشراق باطن طلعتش  
 باید بیضای صدق ادرین انشروستی  
 چشمه سار مکرمات روضه اخلاقی

در کتب قریب همچون بهار  
 از کتب قریب که در قریب

دل را در با بقا خلافتیم  
 با هر نفس تازه ادای بردن ما

یوسف نام زلف زنی که زلفیم  
 جان را فزنده احمد در اشک چون

در دل بند زلفی که زلفیم  
 که جان بستی آتش خنجر سویم

طعمه حلوا بکام توبه بگوستی  
 در کتب قریب که در قریب

در زمین علم جاه اوست آن درین  
 لطف او ایگه منبع چشم خورشید بود  
 بر رخ شمع از وجودش غازه اند نور  
 مرده طبع از او عیسی نطق او اجی کند  
 ایگه ذاتت که جبه اسلام و کرب هفت  
 دل تجلی بطور صدق از نور صفا  
 این بخاطر مکران که خاطرین بگری  
 عرض اخلاصی که در مرض تعویق ماند  
 دارم از لوح و قلم صدق و خوبی شایان  
 تا یمن بی منکرست بینه بر مدعی  
 با صفات بینه با شنی شریعت را یمن  
 بسکه از یمن تو بر آیات کبری عظمت  
 طامه کبری برابر با حجاب آمد  
 این اگر بروفق تحقیقات که شوق است

بدرین صحنه

کاوی خشت نبایش کند خضرستی  
 قهر او ناری که جایش نخله مویست  
 صبغة الله مرور اکلکونه غرستی  
 خاطر پاکش امانا مریم عذر استی  
 ایگه رویت مقبلانرا قبله و مرجاتی  
 هست موسائی کش انصهرت بی بیضا  
 کاین بی اد تو خاطر خواه خوش ما وای  
 آن زالا ان نیشا و الله بود در جوی  
 حکم فرما چون قضا را حضرت مجا  
 تا که در دار القضا احکام بر فتواستی  
 وین عا حکم قضا را قوی امضای  
 نام این عالی قصیده طامه کبری استی  
 بهر اصحاب بصیرت خسته الا و استی  
 ورنه بطلان نامه او هام سو فسطا

سجود کرده ایم در برابر کعبه  
 و ایگه شمع نه هفت سینه که زنده ایم

بختا نه بود که هست هم برین زمین  
 ما در خیال تویش چه بجای که زنده ایم

از خاتونه تکلیب که زنده ایم  
 انانک فدا صا صا صا صا صا صا

میراث خشم ز آدم و خاک زنده ایم  
 لوتیسه راه ایم جام سلامت درستی

قصیده در مکتوبات ناقصان فضیلت اذعوا و شورستی این تلخ رویار عونت  
 چون نیست دیده جوهر شناس دور از ازا  
 بران سرم که گنم خسته بند کار ازا

واعظا

کتابخانه عمومی مسجد جامع

در اعراض است برایت همگ  
 کویال شیشه در کف سود آرزویم  
 حل کرده بچغده آفرین کلاه  
 ساغ کمو که دیده جینا رفتیم  
 هر زده عین تافته مهر دیده ایم  
 هر قطره را حقیقت بهار آرزویم  
 عین جهان را موج در غلغله نیست  
 حکم دوی را صورت است کما رفتیم

بگوشه بنهیم شیشه و دماغ رسا  
 بخنان بدست نموشی کشیده دارم بنا  
 به بخت کوردلان شد زمانه اعور در  
 گزشت بلبل من از نوایم ایون با  
 چه شمع نطق فروزم پیشین بهر  
 بمغر خورده چکوم سخن که از گل شمع  
 جماعتی زده بانگ از دم سخن را  
 مانده پای برون گهی از طوطی کل  
 بس فضلز بهتان شان بان شرف  
 غلام نفس خیس و کله زنند برابر  
 براه دعوی رنگین خرامشی دراز  
 پرند هرزه همی شیخ پر نکست تنه  
 شمرده حکمت و علم و لطیفه دعویان  
 ز گاویشی ایمان بس امری دارند  
 بموشکافی بر یکم خود بپستما  
 ز دست فکرت اینها پاکه میت که جوهر  
 بقید سر برور نشسته مهم

باز هوس و بیهوشان و سکش از اراغ

برم لبرش برین پایه طاق ز غیا  
 ز پویه توسن ککله بهار جولان را  
 که دید باشه بهر کفر و درم جازرا  
 هوای نغمه کلاغان شوم دستا زرا  
 که از شبانکانشانند سپینا  
 بیوشناخت نیارد گل کلتا  
 که از خرد و طنبوشه لقبشان  
 ولی بخیره سری برده اند مینا  
 که نیست در خورالافسار و پلان  
 چه در سرت فرومایگان گبازرا  
 بخون معنی آلوده طرف امان را  
 چه شمتی شده با این سنج و وزیرا  
 که از او مسخر گیم و محش و بدیان  
 بسحر نام بر آورده پور عسبرازرا  
 عجب خلل به ماغ دست ستر اشکا  
 بسره میسگر و معنی سخنندان  
 کلو فشاری شان بسته راه افغانرا

ایرینه اند

توجه

<p>بشکرتان چون طوطی آمد بشکرشانی بشکرتان روزیکم او سگدانتان</p>	<p>همان که باغ ز باد بهار و بار میطر قلم بدحت و قطار دن بود تقصیر وجود تا بنماید ز علتی تا شیر</p>	<p>ز غم غیر نفس و گوهرین خطش دارم ساقش حج تسلسل میکند مات بمیشه با بیوی حلول صورت را</p>
<p>سینه چرخ تمام حلال میبری همه کام چیدن و فتنه و فتنی</p>	<p>جینش صورت اقبال امیولی آباد ز علتی مر سادش وجود را تغییر</p>	<p>۶</p>
<p>یکی بلبل با و نکش از زان کوش تا فاش کن که از خان علم آن زحمتی</p>	<p>قصیده ام سر حضرت علیه فاضی القضاة مولوی سید رشید کاشغر عظمی الله به قول کن حج دشا همدان برین خوان زانکه ما هیات بودی زهان پیغمبر کی محال از شمع قدرت انجمن آری نی حدوت علم حق جایز برد اناست وان بطون تا مش عدم از اعتبار آست کش ظهوری در عیان از جلوه آست بنگری کل عیان یونان با آست زانکه اعیان تا ابد پرده خفاست چون کفاه خفته اند در دیده عنفاست غیر صغی کش شوت حله شون در حواست کش ظهور خلقت تقدیر هم</p>	<p>در عدم هم اعتباری آست از علم آمد بدون علم زانکه محض عدم هر چه او محض عدم باشد وجود او محال انفکاک علم از معلوم خود معقول نیست پشت پاره ظهوری با بطون حد آست از صفات االی عیان بود لغت بطون چون از زمین شهد خرد را پایه بر بر و اینکرمی بینی عیان آثار اعیان آست در حقیقت نیست لیک از بسش منع زین جهت مرستی را طراز جعلت جعل فیضان وجود از آست مطلق بود</p>
<p>دل همه کوز از دست خالت نمونند ولی مستی آسا الهامت بی باسی</p>		

عنه

بخوانند  
www.uygurkitap.org

مفهوم

عناکم که از خود حست است

مراد عقل است از علم غریز

بودن از انکه اندیشه است از علم

خراب یا از عشق و لیلیت است

جمله اعیان ممکن است مطلقا و اجزا وجود  
 بحر عین قطره نبود قطره عین بحر نیست  
 لیک غیر بحیرم که قطره را در اخطا  
 صورت علیه بحر است قطره زمین  
 هست سار سیر بر سریت یا لقیار  
 با توان پیوسته با لذات در وصال  
 و مهر معک گفت معک علمم که بکم  
 این معیتانی زمانی از کالی بخند  
 عقل اندر آخرت هم هست که از درگاه  
 نیست عین منطوق را بر زمین نورش هود  
 منطوق از فکر گوید فکر او اینجای فر  
 پسته او خواهی دریایی آتش مستع  
 الفکارات اصلا نیست ممکن از صفا  
 عقل کوید بحر را از خاق جریان و نم است  
 در تفعل همچو غیر و در حقیقت جمله عین  
 عقلم که فهم نیست تعین حاصل است  
 انعکاس صورت مکان بر آت و جوب

این قییم آن حادث و این میدان بوجلا  
 فی محیط این با است آن از این کنجا  
 ز انکه از موج معیت بندش اندر پیا  
 قربت جبل او در پیش منزلت از ترا  
 در همه که او ان که اسفل و کرا عکاست  
 که چه از پیوند قطع عقل پس با  
 بهو معر از صفت در دیده بیناستی  
 کسرخ داز در کن چیدین نظر استی  
 هر که سبب اجمعی اینجا نیز تابیناستی  
 لا جزم در خط اسپین با تو عینوا  
 ز انکه چشمش برده دار ظلمت تکلید  
 چشمه خورشید چشم بند مرغی است  
 الفکاک شنی نفس خویش نازیناستی  
 کشفیند کاینهم یک معنی دریا  
 بر شمال قطره با کان بسج دریا  
 از تعین چون گزشتی مطلقا یکتا  
 نیز نکشش ز عقل و عین هم آرا

بیشتر

از عقل

از قبیل شیئی واحد فاعل و قابل عمل  
 آتش از قفسش زاید است هم در جان  
 حیثه البلقان نظر چون افکند در آینه  
 موج و گرد و جباب و کیم کلین میکند  
 موج و گرد آب فکر حلق ممکن حادث  
 در مراتب مبرکی را از تفاوت خار  
 نخل را بر کوه غصون طلع و خار است  
 لیکن آن کس که خار و طبع را طلع خواند  
 آدمی را نسبتی نیست از ازل هم از ابد  
 که چه در میان فنائی و بقائی هر دو  
 از تقاضا تجلا و فقای ذاتیش  
 خرم را اندیشنا خواه ایمان خجسته  
 هر مددی کو با تر او موافق نشین  
 هر چه عین هر که از مبدأ تقاضا میکند  
 کفر ایمان جز علامت نیست بهر امتیاز  
 یکدگر از نرفت و نرفتن آن آفرین  
 جمله مجبورند یکدگر اختیار خود از آن

در بود آنگه نه نزدیکه و ریجاستی  
 شعله بالافشان زنی هم محرق نیست  
 هم موثر عکس او در حینه البلقان  
 جلوه گاه انیمه کل هم در آن در استی  
 چسپه او حات جو دشمن و کیم و  
 چاره دیم بندگی و عجز و اخطا استی  
 که چه اصل او همان یکدانه خرم استی  
 که تعیین به مراتب کم بر استی  
 زان بقایش ایما در شاه آخر است  
 تا ابد اندر تعاقب همچو موج استی  
 هر دم این لب عید شش خلعت از مو  
 یک حسن قبح نشان از امر و نشانی  
 در مخالف امر او از نشت به عقباتی  
 کاتب تقیر را بر وفق او اعلاستی  
 در نه عقبات حقیقت طاعت استی  
 زان صفای عین هر کس و پیوسته  
 عدل و جوهر است از برون ظالمی استی

الرمضون حاج و ناکنده از هم جدا نشد  
 چو تیر بود است قدم حاجی گام نشی

اندازم جز قویای صبر در برنده آرزوی  
 نه چون سالوسیا جانم بر بندگی طاعتی

خوارشان آن جانان زده خورشید گداز  
 بسزایا سرخ قدرت سبایانستی

در اقلیم سعادت از نرفت صاحب جنتی  
 در بود بفرخندت از نرفت مستی



دو باشد که وجود قدر بزرگان از  
که است فی الیوم بر میزان فرنگی

بیرون بجای از شرف تاج الیوم  
سخ این چگاه چون با سبک

الحاج می بیند خدی و قندی ام  
قصیده مرسله بنیاد نصیحت

در در جام کند مینا کز نسیه ام  
در پای جسم بر رخسار کز نسیه ام

مقتضای عین عین است انکار و عی  
مقتضای عین عین است ویت نار و پد  
مقتضای عین نورانی شود نور قدس  
مدرکات عقل محسوس نگاهش که شود  
بمچنین تر ز ادراک خرد هم معنی  
نیست اندر قید یکی ز یک سینه بهار  
خواهی آرید بهار اندر رخ گلها که  
در تعیین مختلف و اندر حقیقت تلف  
ظاهر و سگ و سائر در همه اعدا او  
اشنا با هر یکی از همه بیکانه است  
هستی مطلق وجودش لا بشرطی بود  
مطلق از تقیید و اطلاق است و در  
فی کثیر و فی اقل فی خاص عام است  
نسبت اعیان و اشیاء با وجود ذات حق  
هر چه بینی پر تو از آفتاب می آوست  
ما عرفناک از زبان عرف الخلق مده  
در جواب که برای لایزالی نعمتش

بمچنانش مقتضای عین قابل درستی  
و اقتضای عین جصاصه تسمی است  
عقل ناقص مقتضای عین بن سبکی  
کمال است هر که با فرض باز پرستی  
کشد الفاظ حقایق کونه کون انشا  
که چه ریحان بزرگ گل رخ و سمن بهشتی  
کاین بیخ زان خار چه آن بیرون این گل  
بمچو انواع عددها کشی که مبدستی  
کز همه کثرت نمایان وحدت حدر است  
با همه هر جا رفیق و از همه تنهائی  
زانکه او از هر تعیین پاک بی بهتائی  
نی بگشتن نسبتی فی خودی از اجزائی  
نی براند و حد بردات خود یکتائی  
نسبت عکس و بنا و آینه و بناستی  
هر چه دانی زره کهنش از آن اعلا  
نفس عارف که چه خدائی کند خرد  
غیر لا حصی ثنا گفتن کرایارستی

از ترنگ شکسته  
 بنده زلفه است  
 کز غبار سیه  
 موج بحر که  
 عین جگریم  
 بر باطامق ایشیان  
 زهر و بازیم  
 دیمم هست

اصدای پری پری  
 است یاران و از کوان  
 سرشته آن در چشم بیماریم  
 بر تو آفتاب رخساریم  
 ظلم و موج و سرباب  
 نقش مجبور و زردختایم  
 در خور هر که فیضها آریم  
 بی نوائیم و این نواداریم

از این ترنم  
 ای همی فادایم  
 ای همی فادایم

جای که بشاید خود  
 طیران جانم  
 و الا که نیست

هر که حکم وقت  
 می از فن و عقد  
 ترا گرفت ایم

سیخ تشین  
 اندر صابغ  
 می کردیم

که زهر پرده چه مغز و چهره  
 گل گفتار است نغمه همه دوست

روشم آن ماه بند  
 او شتم بی ترانه  
 از محیط نظر ره  
 راه آینه تماشاها  
 ناگر آن خشود ساز  
 نغمه گلگشت باغ  
 کز چه در جلوه گاه

شب تارم صبح نور بود  
 مستیم بی شراب  
 دیده در آتش  
 باک از سنگ و خار  
 کشتن غنچه و ناز  
 عشق خواندن حسن  
 خلوت محفلش بر

کتابخانه

نی

هم باد خورده ایم خلوت سر شاه  
هم بخس طریق مدارا زنت ایم

هم در عقل از کز زرف داده ایم  
هم کام عشق اول شیدا زنت ایم

در عقل که صدر تا شاکر زنت ایم  
آینه بر او میرت نشاند ایم

بسیوده ایم بیست یلجه عشق  
حجبت بخور ز قرطیسی زنت ایم

برندم بر قی از تحس زرد  
سیک جلود تلون زنگ  
بیلان را بد و زتش گل  
کاو شمع را سحر دم تیغ  
خویش را در هزار رنگ نمود  
ساعده و ساق خود نهائی  
گاه هم گشت گاه ذوالقرنین  
که دل خستم خضر گردید  
گاه در روز مکه کمندی کرد  
گر چه بهر فریب و مع و نظر  
لیک بهر جیجفل تحقیق

که بساطش بنقش در خور بود  
بازی حس و عشق دیگر بود  
زند و پازند عشق از بود  
بهر روانه شعله خنج بود  
بسکه غیب و شوخ و دل بود  
گاه غلجاک گاه بر کرد بود  
گاه آینه گاه ساغر بود  
که آب نشد سکنه بود  
گاه در بر زم زلف مزم بود  
جلوه صدر زنگ و ناگر بود  
لب نایبین نواتر بود

که زهر پرده چه مغز و چه پوست  
گل نشان است نغمه هم او

آن ریوش سحر بهستان  
کرد لغزش تنم و بدی  
رخ بر افروخت گل فروزان گشت  
طهر را تا پای از سر ناز

بمچو خورشید جلوه سامان  
نخنجه گل کرد و صبح خندان شد  
قد بر افراخت سرد در قصابان  
خوش بنفش و سید و ریگان شد

از کرشمه چشم سمر کشید  
 بوی جان پرورش نشانید  
 قصه از هر آتش تازه گلی  
 وانگ از بس فروغ جلوه خود  
 زین حضور و فراق در کشتن  
 باد هر سو بوی سنبلی او  
 چون زردا نیش دست کوفت  
 در خم و پیچ جعب سودیش  
 در هوای نظاره آتش نیرین  
 از سخوان را برنگ بر ایسم  
 لاله را تیغ درد یحیی وار  
 حالت یوسفان مهر حسین  
 سوسن ده زبان که بود آواد  
 وز برای علاج دل شده گان

ز کس از رخت خواب عریان شد  
 برک بشکو عنبر افشان شد  
 رخ نمود و جهان گلستان شد  
 در حجاب ظهور پنهان شد  
 که خزان و گهی بهاران شد  
 با چو دیوانه گرم جولان شد  
 سرو از زندگی پشیمان شد  
 عشق بیجان و عشق بیجان شد  
 از بی گو چو پور عسکران شد  
 نار نمود و بحر سوزان شد  
 ریخت خون آن کون کفن زان شد  
 چون از ان بی نشان پیشا شد  
 با چو عیسی کفیل در مان شد  
 بدم داوود کی خرد گوان شد

بایغ ناله خلق کردون کشادیم  
 با نوح انک خطه بغر کزوت ایر

که تیکه ز کفیه ایب کرد کردیم  
 که بی سخن خویش ز مهر افزادیم

تعمیل فن کو که قیصر کا است  
 قسط از غنچه بوئی ز فزادیم

کران بیت صورت شیرین نگار کرد  
 با باطر کارش معنی از نسیم

که ز هر پرده چه مغز و چه پوست  
 کل نشان است نغمه در پوست

شد بصیر از که شامه ایست

وی برای کشودن دل تنگ

وزان

دیدم اینجا سخنوران بهار  
 فاخت بینواخت کوی یعنی  
 پریشان بود در هوای سبها  
 بود در آج مهل سیر احوال  
 از تناسخ بر کتب قلمون  
 داشت معنی چهره این بود  
 بر همین وارد بود تیشمار  
 صغوه از پیروان مانی بود  
 زده چون بوعلی بهمنی  
 همچو ملاکش و فتن نازان  
 غرق سرخاب مسایل حسی  
 بوم همچون منجم منجم  
 تا سید ادرشته ز تار  
 زان چون منطقی نظامت و هم  
 چون خیل طبعیان طاؤس  
 کبک در خنده بود طوطی گفت  
 منزه تحقیق داشت بلبل است

اصطلاحات کرده رخسارنگ  
 سرو کور حدیقه نیرنگ  
 هر چه تا جدار مست و ملنگ  
 که مقام روی همی در چنگ  
 مرغ نازین کز نه گونه غرنگ  
 کرد شقراق و صف کشتن رنگ  
 از سر خبیال غرقه گنگ  
 که چنین داشت دیده بر ارتنگ  
 سیره و سار و هم حرکت هنگ  
 ماند گام خودی غمخ کلنگ  
 محو رنگین ترانه پاتو رنگ  
 از شایسته گفت و هفت او رنگ  
 عکله از شرک فی الوجود و رنگ  
 داشت صد کاو کاو غنچه و غنگ  
 داشت از عجب رنگ نشاینگ  
 سفر خروا کبک سلد از رنگ  
 پوست کننده بر کشید آهنگ

در آن در کج حیرت لیلی زلف  
 جندان با آتش غم خسته ایمل  
 آن کزین جیم جهان هفتیم  
 که کوهان تو بگون رنگ شربت  
 ما خبرت از تلون حجاب زلف ایمل

غزلت  
 ۲۲  
 بر کتب  
 حکیم  
 اصل  
 بود

اصطلاحات کرده رخسارنگ  
 سرو کور حدیقه نیرنگ  
 هر چه تا جدار مست و ملنگ  
 که مقام روی همی در چنگ  
 مرغ نازین کز نه گونه غرنگ  
 کرد شقراق و صف کشتن رنگ  
 از سر خبیال غرقه گنگ  
 که چنین داشت دیده بر ارتنگ  
 سیره و سار و هم حرکت هنگ  
 ماند گام خودی غمخ کلنگ  
 محو رنگین ترانه پاتو رنگ  
 از شایسته گفت و هفت او رنگ  
 عکله از شرک فی الوجود و رنگ  
 داشت صد کاو کاو غنچه و غنگ  
 داشت از عجب رنگ نشاینگ  
 سفر خروا کبک سلد از رنگ  
 پوست کننده بر کشید آهنگ

دو

باید که در این کتاب  
توجه به این نکته داشته باشد  
که این کتاب در اصل  
توسط شیخ ابوالفتح  
بنی هاشم در سال  
۱۰۰۰ هجری قمری  
تألیف شده است

بریده اند تیرگی زبان ترکیم هم  
چو ماکیان گنگ رکنفرون طبعی  
ز طغر باز بمخ حرم زده منتقا  
کوی نجاط این غر زنان نمی آزد  
اگر چه آب خضر ز نیش آب حیوان است  
بیره سنگ خون نمک می شود  
توان سپاه سمار و غر به دست آورد  
ز بسکه مدعیان ما ترا شش ماه  
هر آنچه ریخته خیمای عجب در آن است  
کسی اگر ز حریفان شیر خاندوق  
کشید پوز چنان از جنون آتشوند  
چنان شوند ز حرف صواب جان بزمین  
چو نیست هیچ بین سفلکان مناست  
همان سبت که از دست خویشان نیند  
چرا تمند بکفار مغربیداران  
مگر بما گو و ماشوره کرده اند قیاس  
خران چنین که بسر باد عیسو دارند

بنفاری درمی چون نهندند از  
کشیده فرق گراف و نشانده داما  
بهای کتکت خد خوانده در غلتا  
که چشم بپونیند جمال غلمان  
ولی نصیبی از آن نیست خیر جمع از  
ولی ترین بشود که هر چش از  
ولیک چتر نشاید بفرق سلطه  
ز جهل خویش ترا شید اند بر جا  
بفیض روح قدس نام نهندند از  
کشت بخوان بیان از معالی الوان  
که تنک بینی بر دم و دد سا بازا  
که کس بشکر حسین غرضه دار ایمان  
دوات خامه و فکر سا و دیوان  
درفش و قالب و لشکر و موزه کرد  
چو خواب خویش بهم بافته پریش از  
خیال و معنی پیچیده سخن و از  
در چه دمزدن از نطق شاید سازا

توجه به این نکته است که زنده و هم را  
شماره زنده دفتر شیخ ابوالفتح  
ماجله خرد از تجویز گرفت  
اشیا از اعتبار او ضدندند  
یکسان بکار و عمل و کفر  
تسمیت در روز نظر حقیقت در مجال  
کشت از انحصار و مصدق از تمام

آب حیوان یعنی  
آب حیوان است که  
آب زندگی باشد  
از زبان

درست آن بود اکنون در طریق سخن  
 خلف سنبلیله نیرین جراد هم بدو  
 شتم بود که فرو شتم بمغز کتاسان  
 بجز خفاچه بود که کچشم شکران  
 بر این مینش این شعر خود را خوانم  
 بدان رسیده ز دست خسان شمع  
 چنین که زهره که از دستیم نالوم  
 چه حرف سر زده از غفلت معاذ الله  
 ز بوم وز ناغ چه بیم است با زما  
 دغان کلخن تافتن کجا یارد  
 ز چشم بی هجران گرفته مضایقه <sup>حسبت</sup>  
 رواست از نفس عنین نیم آرسوزند  
 درنده پرده خود را ز عیب گوی شعر  
 بی چو دست با او نیرست تر شست  
 بجز تم که چرا کف بنثر لرزد شان  
 کشته عیب نظر قبای من و این که  
 وقاحت زدن لافشان دفتر <sup>مفضل</sup>

سرشته از این بد باز بستمت  
 خلق جصید لایقهای گرفتاریم

بسته کیست حرفی زده از دست  
 یک قطعه بدیم خطها گرفتاریم

آن که رسد در دست از بست غیر  
 یک چشمش چراغ در گرامی گرفتاریم

ما امتحان آرزو تو فاکر تو کیم  
 این شیری اشده و آن لقمه نان بر

خطاست قطره زدن کلاک کو هم شتر  
 چرا دم دم داؤد گوش غولانرا  
 متاع را نخته خود دو بوی ریخا زرا  
 بهد پیشین بر هم جرم مهر تابان  
 رسد ز خطبه آدم چه فیض شیطانرا  
 که با خصی نخر و کس با ضی و ضو انرا  
 چه ذوق لقمه بود مرغ دلکش الحی انرا  
 که محفل بر لب و سوس طند و ندان  
 ز خار و خاشاک چه پرواست <sup>علی</sup> جگر  
 عثمان ششسته گلگون مهر خشانرا  
 بر ندیده دوران سر مرده صفا هانرا  
 که شعله یابد مغز جعل بهاران را  
 بناقصانست اثر بر خلاف کمانرا  
 نه زناغ دید تواند هزار دستمانرا  
 اگر ز شعر بود عاز علم و عرفان را  
 بخود و خمامه نمایند از خلقان را  
 چون منکرند کوری طراز عنوان را

حسبت  
 مفضل

کمان

بشتم  
 جواد

صفت

مان از نه شتر مرغ خود چو سیر غم  
 گزیده شعر بود سخن علوم کنند  
 از نه خیر کثیرست چون شنود و شود  
 بروی فقه نهادند خال شعر که بود  
 اگر نه شعر بود خطبه فضیلت بود  
 عروس علم بود جانشین کجایه شعر  
 ز ناقصان چه عجب قصه گوهر شعر  
 مراد عو عو این خارجی سکان چو سیر  
 ز خیره چشمی نامردمان هر آنچه هست  
 بیزم نکته و روان آن بشارت است  
 مرا بگو هر معجزه دمی بانی هست  
 چو مهرین ملک اشراق حکمت مروند  
 دم بیکالیده فضل جان در چو بیج  
 بعینه گاه معانی خدای فکرت  
 فلک بسوی سواد عیار تم نظر  
 زبان چو خورشید است تنه بندان  
 بوقت نکته نظر از می رود چو نخل

ز دو دین یک فشانده بال طیر از  
 چرا بشعر مفسر لغات قرآن را  
 رسول پاک حکم خواند شعر و تبار  
 نظر دقیقه نکر شاعر و نمان را  
 نبی برای چه نبر نهاد حسان  
 که جلوه است فیضت نگار عیار  
 چه قدر داند باقل کمال سبحان  
 که شبل زه منم خاصه شیر زدن  
 که عین مرد مک چشم بزم ایما را  
 که حسن بازش با از بهارستان  
 اگر بدم بتایند تیغ بران را  
 کشیده از دم اشراق تیغ بر بازار  
 ولی ز منکر دجال دل گز و جان را  
 فکنده است بتپ لرزه شیرستان  
 که بنگری ته هر نقطه صد خاسان  
 که ساخت کیسیر خیمه و بندیران  
 گرفته فغشی کردون بگفت از

صدره بصیدکاه تانهای مکنات  
 در باطنش ز ابل جلیا گرفت ایم  
 مشهور در هر کدم ارتقی میزند  
 ما از پیشتر نیکسین ما گرفت ایم  
 از روزیاد چمن کنکلی اوج  
 ما خوش را عیفت از آن کار تو اوج

آدمین الشکر کجاست و آدمین از انسانی سبسی

عبد شکران نام شعر خاتمی صراف

۱۰۰



چو شتر تیره و آن پر دم رسد بسود  
چوناز از قد جانان فرو چکد اعجاز  
شدت بکه زیر کمانی معالی است  
شود ز حیرت هر دیده ز کس بر

ز سطر ما نگری موج آب حیوان  
بجفت آرم اگر خامه خرامانرا  
صیرر کلکم مانند شمشیرستان را  
چو از بغل گشتم آئینه واردیوانرا

در بر پر زده نهر برده خود گشت  
او را بسین سعاد صدمه جا گرفته ایم

بحالی اکنون پیرایه زخمی ساز  
بست اینقدر آرزو که کوشم که با نرا

سینه اش سر درون ایشان بملته  
جهان و دنیا و بفتح اول نیز  
انده مرغ

بر صغیر موم بنده و زین بحالی حق در مظاهر ایمان و سر بیان گشت در دراز کوا

ماند میان خلوت یاریم  
بس وسیع است خلاق مشرب  
عدم آباد هستی ایجادیم  
گر انا الحق ز نیم حق کوئیم  
از خدائی و بندگی وجود  
در جنون زار عالم عبرت  
از دم ما است گرم این بازار  
خاک را که وضع نمکینیم  
در ورون بدون کایت  
حیرت آئینه بعینت است

مست به مثل گران یاریم  
می هضمم درد را یاریم  
سایه آفتاب یاریم  
در انا العبد کفتایم  
کل عنای بلخ اظهایم  
خنده کاریم و گریه دیدیم  
خود فرودم داو خریداریم  
چرخ را رشته ای و یاریم  
ظرفه مستور است گدایم  
خرق بحر محیط دیداریم

جز جلوه اش آفتابان حجابی ننداریم  
از بر چه نام باطنی سپید اگر کنیم

از سادگی است که در پرده خلی  
صورت کشیده ایم همیوی اگر کنیم

اگر کشیدم سر ز کبریاں ما و ما  
یار بارزه بادیه بیگانه گرفت ایم

از سطر

که ز هر پرده چه مغز چیه پوست  
کل نشانست نغمه همه است

دوشم هوشم بیزنگاه شعور  
میوه ها چیده بود رنگارنگ  
خنده زن گفت پسته نمکین  
گفت با دام دیده و رنگس  
نارگفتش که بشنوی محجوب  
سرخ شد سبب و گفت باغ چو  
گفت شفتا لو آبرویم پیش  
گفت عناب پیش آتش من  
پنه بد و گفت گوی خوبی را  
گفت خرما ز چاک سینه منم  
شد تر شر و ترنج و گفت که من  
گفت زرد آلو شنخ چه زنی  
منم اندر زمانه خوبان را  
گفت امروز من بزرگترم  
خسپزه گفت پس پیش منم

بر دو بنشانند بر سماط حضور  
هر یکی سر خوشش شراب سرو  
که من افکنده ام بعالم شور  
که ز خود بینی هست چشمتش کور  
حق سراپیم منم سر منصور  
پست از رنگ او بوی من آه  
که بلطف و طراوتم مو فور  
دم زن ای بخاصیت کافور  
من ر بودم تو لب بند از زو  
باب ارباب فوق و صد صد  
یوسف مهر غنیمت شهر  
ای گلوی تو در خور ساطور  
شوخ جانانه دلر با منظور  
از تو در قدر و قیمت و مقدر  
بس که انمایه سر بزرگ و قور

خونابه حکم صبر صبر است  
خسته را نشدیم ز کس طبعیان

تا خود چه بلییم چه آرا گزینیم  
این جیفه خوار زورم دانند دقا

در کوشش دوست نغمه که کار نغمه  
شادیم از آنکه تا بختن از گشته ایم

کنید و ایم و حکم سید که گزینیم  
از بیخ سوزن بل بختان گزینیم

باز فیه

باز نه است بل بچوب نام ما  
از خود سراغ سخن عیبی که نترس

چیزی که از تو در سخن سواد او  
ببین تصایغ بدیضا گرفت الم

ای زنده ساز جان بجلی ازین نشاط  
بالیده ایم و عالم با آن گرفت ایم

مستند از جام شوق در با آن ترس  
مطلبی که بگذرد حق خطاب دوست

گفتش انجیر کاین جنیبال سری  
زین سخنهای چو شش آمد و گفت  
کالی سیران رنگ بوی خود

کین سردور ایتهای المنور  
پیر حستمار معرفت انگور  
غیر این حرف باطل است و غرور

که زهر روده چه مغز و چه پوست  
کل فشانست نغمه همه پوست

صبحی گامی قدم نهاد در بازار  
بر طبق شاه کوهران دیدم  
چون مریدان پیش پیر بدو  
گفت یا قوت در سر پایم  
اشک افشانند و گفت مروارید  
از تب مجرنا داشت عقیق  
ز در مردوغان که خنجر عشق  
گفت مرجان گران نگارین دست  
داشت بیجا ده ماسم رو فرات  
روی قهروزه رنگ می گرداند  
داشت الماس جان کنی که براه  
لعل میگفت در دل است مرا

بر دوکان گهر فروش گزار  
جسم گردش جواهر بسیار  
مینمودند حال دل ظهار  
زده آتش هوای لعل نگار  
کتاب من میبیرد تبم یار  
العطش بی لب جگر افکار  
زهره ام بردید آخر کار  
مینورم خون و نایدم بکنار  
سینه پر شعله دیده با خونبار  
هر نفسی که می کشد بدو آوار  
کوه پاهست عشق او شجوار  
طرز پیکان ز حسرت دیدار

گفتند

بچه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

گفت نیلیم که رنگ عشق آخر  
 لاجورد آه بر لبش که زجان  
 یشم می گفت سگ آید سخت  
 عرض شان شاه گوهران پوشید  
 تن زیند از دویی که جز غمغسو  
 خویش را از میان بردارید

که زهر پرده چه مغز چه پوست  
 کل فشانست نغمه همه او

بکزای هرزه گرد کوی مجاز  
 بنکر رنگ های آن کلشن  
 کوش کن گرم نغمه شور انگیز  
 شمع حرفش بدل زبان نیست  
 رفته پروانه بین بیاد فنا  
 خاک شو گویدت سبب و آنکه  
 خم سر آید که آب خود خواه  
 جام گوید چو کام خوشی باس  
 شیشه میرزد این بگوش فرج

نیل رسوائی است بر خسار  
 خط زنگار گون کشید و مار  
 بر سر از جو رسنگدل دلدار  
 گفت گای پاک گوهران زهار  
 نیست در بحر و کان کسی دریا  
 تاینوشید از در و دیوار

جانم حرف لعل را چیا کرتیم  
 آب خمر از دست یجا گرفتیم

ممنون التفات تو و لطف دریم  
 کردنتش برین حیث که از تویم

ای بیل یا صحن سخن از زبانه ات  
 صد خرد بره برونای یکنی از زبانه ات

و یا بافته  
 صاحب شان  
 الخ

بوسىچە

شکر که از رخ سخی زنده بود  
 لوسید و آن در وقت که صفا  
 بخون صفت کلامی که در  
 در زمین چشم بکشد در دم و دم  
 سرکان سرور است که در  
 در باغ حرمی که در  
 بزرگ از نرب جلی گرفته ای که  
 در زمین

وز لب بچ میچکد کاین بزم  
 در لب بیا نک بلند میگوید  
 را دست قانون منم <sup>اصدا</sup>  
<sup>نام مقام سوم از او آوازده مقام اول</sup>  
 از خون را ترانه این لب خیال  
 ربط آواز ند که پیدا است  
 چنگ نالان که میبازد و هم  
 در لب چون نفس عارف روم  
 هست این در دنال طنبور  
 هر نفس نرند پیرده گوش

هست عبرت بهار و حیرت ساز  
 روی غفلت سیلی بنواز  
 تا قانون بدر کی منواز  
 مست کوچک <sup>بینه</sup> <sup>بینه</sup> <sup>بینه</sup>  
 باک غنقا کش و چکا و کسار  
 نقش تیریز و اصفهان حجاز  
 از جدا می است شکوه های دراز  
 که ندادد مقام شعبه راز  
 تنگ از یروست این آواز

که ز هر رده چه مغز چه پوست  
 گل نشان است لغز و پسته

ای دلت شکارگاه جوان  
 تیر کوشش همه هوای گیر  
 اشترت می رود گشته  
 ز سیمه بخود بدین همه سعی  
 این می نیست لب باغ چشم  
 فرق تحقیق است از تقاید

آب داده کند ظن و قیاس  
 تا کانت همیکشد و سوس  
 شیر ناز آشناست بنام کس  
 ای فروزید انش از نساس  
 نیز چشم کوزن است بکاس  
 آدمی را از بوزنه بناس

اینها بکلی می خواند  
 در این کتاب  
 شانه

مانه شور جنون کند بیدار  
 اگر نفس ترا ز رو باهی ست  
 رگ گردن ترا بظلمت جہیل  
 ساخت نفس پلنگ خوی ترا  
 که زری گاه ما چون گفتار  
 این سگ خویش گور گیرش ساز  
 سر بقل بهیت مفر از  
 عشق کرنبودت بعلم مکن  
 خرسر قصد ولی کجا دارد  
 اسپ بهت جهان کون و بگرد  
 مشنواوز تو تک او هام  
 برکش از دل چو شاخ شاد بهوار

سازگاری در کلام این سخن است

خواب خرکوشش از ادا حواس  
 پیل بندی نهفته از حواس  
 رگ گردن کرده در سیاه پلاک  
 رنگهای هوس زرافو کس  
 ریش دم باشدتین همکس  
 لیک از آهوکرتش کن پاس  
 طره آرامشوز دم قطاس  
 محب چون یوزگو بود اجناس  
 دست و پاهاش با اصول اساس  
 گردین در خود جوگا و خراس  
 تاگردی شکار بو سیر اس  
 این ترخم پیرده انفاس

کوباطین نخل و طوطی گزینش

هر شورا عیال از شوی از تیرا

هرست از رطوبت و موی بیکر

چندتا و تا در لغت علی حاک  
 نرم و در فارسی بهمن عدد چنان  
 یکتا و دو تا وین اصل چندتا  
 بهمن چند عدد و بوزغ

که ز بهر پیرده چه مغز و چه پوست  
 کل نشان است نغمه همه است

سنگت دروغی سارا از نسیه کیم

از دوی ساخت خنید تا مثال  
 کرد پنهانیه بیانی الحال  
 در پی هاسم بجلوه موج مثال

بسیارم باز شب بیزم خیال  
 پیرده بر کشید پیش نگاه  
 بس عجایب نظر فریب آورد

دورایده

مردیده از شاره ابیات خمیر  
 کبوح قبحه خض کر قزمایم  
 تعریف تو جلی بیایه دران  
 بر ذره نوری بیضا کر قزمایم  
 این یاد غائبان تا نشانی شود  
 غائب خود حضور تا نشا کر قزمایم  
 چون آفتاب کس دلی تو یکم  
 هست نک که باقی تنها رفت کس

باز در صوب بزرگ دست که پد راه کور باد باشد و نام پسر را که انوشیروان است که آن خرد لوک هم باشد در زبان

بزم شاهنشهان نذین تاج  
 از کیو مرث و جشم نو افردون  
 نو در و کیشباد و کیگ و کوس  
 وان یشنگ فراساب زینک  
 وان شماساس ققارن و کر شاپ  
 جنگ سهراب و ستم و بر زو  
 طوس و گو دوز و کیو و بیرون  
 خسروان تا بیز و گره هم  
 در میان شکل ما نمود سپهر  
 تحت کرسی گمین کلاه کمر  
 چتر اختر سلب حلب شمشیر  
 در زمین زمان در افکندند  
 سن بحیرت که این نمایش چیست  
 کیست در پرده و چه می گوید  
 بانگ توحید نا کهم این جستر

تو که نام خورشید با تو ایچ از اینج در شصت سال سیزده روز با یک کج در کوی تری

بزم شیران اینین چنگال  
 ایچ و سلم و تور کینه سگال  
 باز کینجس و فرشته خصال  
 نیز بیزان ویت محال  
 نیرم گرد و سام جنگی و زال  
 وان فرامرز و وزم هر دو جمال  
 وان فیثره و تیغ ناز و لال  
 هم هم بران کین بو تمنو ال  
 از حوادث جو فرعه رمال  
 کینج نشا کز طلیعه خیمه طبال  
 خود خفقان کمان نینان کپال  
 های هوی و داده و زلزال  
 وز کجا خیز ز این شکفت اجوال  
 این ترنگا ترنگ و مالانال  
 زد بکوشم چو بر بتیره دول

که زهر پرده چه مغر چه پوست  
 کل فشانست نغمه همه است

کلام ایتم

باب

علم نوری از  
عقل سرچشمه است  
باید در دل افکند

ای سر اسیمزده اوهام  
هفت آبا و چار مادر تو  
سته اوقات تو سیر قم  
نظر تو زیره رقا ص  
تاج بخش تو خیر و خیرم  
در دبستان علم و دیده ور  
طالع همت ترا کیوان  
دست تدیس و نیخ و ترسیع  
زده وقت دعا ز کف خضیب  
قطع سیل سرشک تو سهیل  
فرقدینت ندیم ابرش فکر  
ذبت در گلو فکند درین  
ککشت انت کشان با جز خوش  
محو صورت چنان شدی که ترا  
شنوی کر ترانه وحدت  
پرده داری بچشم این کمال  
ورنه ناپیدیم درین محفل

در نیک سو نامیدم  
در نیک چهار نامیدم  
در نیک چشم نامیدم  
در نیک ششم نامیدم

مهر برش بر دوزن مهرش  
سیر قطره ایران رخسار او با ناله

پای بند عنام و جسم  
چار میخت نموده هفت اندم  
در طبابت عطار د تو اهام  
چون کنی ساز عیش باد و جام  
خضم سوز تو خنج بر پر اهام  
خاطرت را زنت الهام  
واده در انجمن بلین مقام  
مهر و کین ترا گرفت زمام  
دست در دامن حصول مهرام  
چشم روشن گشت نهام  
شیرینت چو شتر و دواضام  
راسن برفق تو کشیده لجام  
مخورت عقل را مدار همت  
نور معنی است باعث مهرشام  
ننگری که جسمال آل ارام  
پنبه داری بکوشان اوهام  
پرده سنج است زین بزرگ مقام

بال زورق دانه بین همواتی  
پر از شوق زدم کبر گرفتیم

از هر هفت تو شوق نظر است  
دل از خلیج دیدم ز موسی گرفتیم

با دوزبان طوطی گلستان  
کرفی بکلام نافه حلوا گرفتیم

کلده است قبول است از دعای تو  
از رافت صد کفایت گرفتیم

از هر کجا که بودی کوه لرزه آید  
از هر کجا که بودی کوه لرزه آید

دنبک ستاره است که از انب الفریس گویند نام ازغ  
مختر بعضی تیر خج که در خ دره آید بدان می گردد و با اصلاح ریاض  
ا خطی است موهوم که یکسره آن بقلب شمال و یک سر آن بقلب جنوبی پیوسته است از غم  
شده خلل دماغ ظاهر میگردد از غم  
شده خلل دماغ ظاهر میگردد از غم



که زهر پرده چه مغز و چه پوست  
کل نشان است نغمه همه است

کرد بقیس عشق لایه همان  
اول او رنگ عجب از میان  
ساخت صبح <sup>بای</sup> مزد برهان  
از همه آب و رنگ و بوستان  
عبیرت اندازه سنج کون مکان  
در ریاض مظاهر و اعیان  
و اندر و هر چه از نظر پنهان  
اهل مجلس چرتن چه دل چه روان  
نغمه و سوز می مستی بجان  
می زانگور تاک وحدت دان  
میوه ها از حدایق عرفان  
بی حجابانه جلوه جانان  
حالتی در ر بوده در هر آن  
کرده قلب حقایق اکوان  
حسن و عشقش رویح و الوان

می سلیمان حسن با همه شان  
برد با فراسم عظم عشق  
در رهش ز آبگینه حیرت  
بود در گلشن تماشا جمع  
بهوش دعوت کن جو اس و قوی  
محفل خوش بهار سما بود  
اندر و هر چه در جهان پیدا  
همه سر خوش ز آگ و رنگ سرور  
میوه رالذت از زبان پیرون  
نغمه از پرده فنا و بقا  
بری از بوی شرک و رنگ ریبا  
داشت در پرده نظر صد رنگ  
انجمن راز سیل فیض سماع  
دست اعجاز موسی تاثیر  
طرفه باغ وجود نامید بود

قطعه عجب

دیروز بید بودی یک آن شهر  
از رنگ به جهان کن یادید جان

خساره از سینه فوکل تا ناک

از رنگ کحل و حسن نظر سوز

کفنی مکریمه مشغول نموده است

چون صبح و آفتاب چو سیرین در خون

برایم پران شده بر کوه کشت

باغ ارم مزیزد ز نیک و نیکان

جای کباب

چشمه

جای کل با بیدیه جلوه فرود  
مخزنک بهار یکتا  
سبزه و خار و زانغ و طوطی داشت

شعله طور بود از اخسان  
بود نسیرین و لاله و ریحان  
پرتر نم بدین ترانه زبان

که زهر پرده چه مغز و چه پوست  
کلفت است نغمه بهر است

بزمگاہی ز نور صد بیضا  
بود گونی جنید بنگر  
عقد انگور این فارض وار  
جو زرامغیر بود از عشق  
نموز پر ذوق عشق معرضان بود  
زده چون سینه تستانانی  
در لبان عشق فتنه داد  
در صفای نمود آوچ

بهمه از فیوض صد دریا  
اندر آن جمیع خوشه خرم  
کرده اشعار نسیریه انشا  
دل نسیر و صفت حرارت ز  
چون شکر گنج فرد و مستثنی  
ما شپاتی افسر ق علمایا  
شوخی رنگ شاه معنی  
خواجہ معشوق موسی ز سیما  
چون نسیمی ازیاب تیغ قضا  
ز عفران کون زرد و سرتاپا  
پر درون از لطایف شکر کویا  
در معارف پیروی رضوانا

یا اولا ایضا در نورس

بختبر شیده به ذوق از آن بیک  
خود سید و ماه و مشرقی زین

از این است تا خدمت سران  
لی اخلاص کرد و از آن جهان

یا از نظایب هیچ ز درشت به سیر  
طایر کبک تپو و در ج برین

یا از سوان چنان شکر در در  
یک کوزک بدین و برینان

رضالقب علی موسی ابن جعفر است علمنا

یاد زین است از زین ضمه را درون  
 چشم همه بود و چون بیدار  
 از گشتن فزون از بی زین  
 تقسیم زین که نماید دل برین

همچو ملائکه به خستی یزد  
 گشته الفاس باک عالم گیر  
 یوسف با حسن رازی خوش  
 از تلون چو سکر بسطامی  
 از بصیرت ترنج ذوالنون وار  
 جان الخیر را ز شیره قرب  
 بر لب قاش داشت فصل خطا  
 پخته مغز و سر خوش از خوشی  
 نیش که حاتم انعم مانند  
 آینه را ریشه حلاوت درد  
 کرده از زنگ بوی فخر کت  
 داشت در باب معرفت معنا  
 نقل خواجہ چون خواجہ احرار  
 با خضر در طریق زنده دلائل  
 وزن امکان بسنگ لاسنجید  
 چون قشیری زبان چلغوزده  
 با چو مود و دست جام شهود

مجلس الملاحم کتب عربی از روی قفس یا در آن کتاب است  
 ملاحظه شود

مار را در ج دال لعل صفا  
 پیر انصار سان سفر جبل  
 نفس سبب مخبر سارا  
 رنگ رنگ رنگ بود هموش با  
 دیده خود را جبا بجز فنا  
 فیض الخیر فتنوی پیدا  
 خریزه خواجہ پارسا آسا  
 بود تر بوزه چون سری یکتا  
 شنیدی ز ما سوا خوفا  
 با چو شیدا دویده در اعضا  
 چون سنائی حدیقه اعلا  
 فتح شرف سان ابی گویا  
 در فشان از رنگ پیشین بها  
 به مقدم بود جبهه الحضر  
 سنجیدست چون علی لالا  
 چرب و شیرین بیان لبالب  
 چشم بادام پنجدی ایما

بسم الله الرحمن الرحیم  
 بحمد الله و بحمد مولانا محمد علی

حالی غمزده که درود مانع  
 صبر کرده و سحر اولی درخت  
 کلمه که چون غمزده آن سار

خرقه بردوش ابن ادبم وار	بر لب پسته شور زین آوا
که ز هر پرده چه مغز و چه پوست کل نشان است نغمه سهر است	
<p>حب ز بزم پیخودی در بار          کرده از مستی شهود عیان          شده آلات نغمه یوی ناب          از فنا و بقا وحیرت و کشف          محرم از سوز و شمع از دم عشق          عنبر و مشک و عود و عطر و کلاب          ساغر از شیره خانه ای          مانده برگردن بان و زمین          خم زده از خمی تجلی ذات          با گران حالتی چو بودین          چون نظام از ولایت است          سینه قرآیه را بچو شورش          بود چون دیده نعلیم الله          که دواز حال چون قضیب البیان</p>	<p>جلوه گاه و تجلی دلدار          بس که امت شراب جلوه یار          جنگل صوفیان نادره کار          حالت هر کدام آینه دار          شمشیر تیز و قاسم انوار          هر یک از باب کی نفس عطار          کرده چون شیخ جام جام اشیا          نخوت عظم صفت قدیم          جوش توحید شیخ اکبر وار          دن فشرده قدم بجای زوقار          لب پیما نه بود گوهر بار          چون لاصدر قونوی ز اسرار          کاسه نخوت تجلی دیدار          تمایل برود سر و دستار</p>

این حرف از نخستیند و کتیبه بر دلم  
 شریف و در خنده زانم که برودم کان  
 کردند بر زرد ز چو قسمت تمام شد  
 بر آن کیشانی شد از نظر زمان  
 تن زین جلیا که زدن این عشق  
 بیرون طاعت زبان  
 طایف لیسید در قایق واقع که بر بیجا  
 جلیا بیست و یکمین بنام سوری چون بر بیست و یکمین

شده کشف فلان ازش از ابصار  
 بهر چه جامی بکنند در وار  
 نسیب و نامی صفت کاین بسیار  
 نظر ایش به او حق هر شار  
 فلان ایش صفت شکسته خم  
 چون امیر کلال اندر کار  
 سم کبری مراحمی از انوار  
 این حرف فلان ایش هر بار

نوری گشته نوری ساغر  
 نشانه معرفت رسانده فرج  
 سوخته پایدار خسته ز دست  
 بهر چه عیب و تقصیر از آن  
 شیشه فکل که گشته شسته  
 دست پایکی سپهر حضور  
 گشته بینا الهی از شمع روح  
 زده بهر چه عیب و تقصیر

بکس در سر عالمی بر رفتی کزین  
 کزین کس که از تو بودی کزین  
 کزین کس که از تو بودی کزین  
 کزین کس که از تو بودی کزین

که در هر روز  
 گشت است

فلان ایش خرد ز خویش ربا  
 زده کرده چرخ دلی را  
 بهر چه نگاه مدار رفت ز جا  
 زده شده از رنگ شعله ادا  
 زده شده ز غیب پرده کشا  
 زده شده از شقیق نما  
 زده شده از او دقیقه سدا

ز فال لطف آن بهت م صفا  
 بدم ایچاز شعله آواز  
 یکی بر قاص بر مقام بلند  
 شور در سر ز عشق زنگوار  
 ز منشی با حوض کس طایفه  
 ز دل ز غم ز غم که کنی  
 ز کس که از تو بودی کزین

قلوب الغافلین از کزین  
 بنای هر روز از او بود  
 پیش از این صفت تمام  
 بنای هر روز از او بود

تا ساعت شصت

بهچو سبداز کرده از پند  
 داده رخت وجود خود بر بیا  
 مست چون بوج علی قلند در  
 کشته از تار فقر سارنگی  
 چنک چون مر قش نسکینی  
 بانک طنبور رایت تو حید  
 کرده چون حیدر بید  
 بهچو داود طائنی از سر  
 نخل از گوشه شمالی جذبات  
 کرده مانند عیسی قصار  
 داشت زیر قیاب مستقام  
 شده تسلیم شیوه چون قاق  
 بسکه خلوت در انجمن دریافت  
 کرده گل کبج ذوق مترجیت  
 زین صد امیر شیخ اسرافیل

بدم عشق دل ای شهنشاه  
 رود بار می مثل سیل فنا  
 زده نام خدا بلند ندا  
 بهچو نساج حله باف غنا  
 زیر افکنه کردن دشو  
 چون رفاغی کشیده تاب سما  
 از غنوں باد و کون خریده با  
 بلبان را بلب به سزار نوا  
 چون خراتی سمیع حق شنوا  
 دم تجرید رار با اجسا  
 بلبل روم و قشس و عفتا  
 کشته تار دو تانماز ستا  
 داشت قانون نقشبند آوا  
 خار صندوق نغمه گاه صدا  
 نای کرده قیامتی بر یا

کرد عمارت این مرادش بقوم السلام  
 بشکر نعمت بزرگ مال بدن سلامت  
 اندک آن خون مجید انور  
 نشان شرف در عانی جان جو در کرم  
 بریم ستار در کرب و نقشبند  
 از مردیست این دایره پیران طاهر

که زهر برده چه مژده چه پوست  
 کل فشانست نغمه در است

چشم غفلت کشتا تجلی بین  
 چشم دایر بیاتجلی بین  
 در همه ماسوا تجلی بین  
 پریشان بگذرا تجلی بین  
 بر در عشق سا تجلی بین  
 از برای خدا تجلی بین  
 پرده بالا نما تجلی بین  
 بمعالی گرا تجلی بین  
 در سجود فنا تجلی بین  
 بدر آچون صدا تجلی بین  
 بخشج تا کجا تجلی بین  
 کف بر با خود آنجا تجلی بین  
 نیست هم قضا تجلی بین  
 در کتا الغنا تجلی بین  
 میکن در دیده را تجلی بین  
 در خلا و ملا تجلی بین  
 حق سر ازین نوا تجلی بین

ای تجلی بیاتجلی بین  
 گوش داری شید عشق نیش  
 جلوه محصور در موسی نیست  
 شاه باده رنگ گل پید  
 بر همین جبهه نیاز یک  
 ز اید ابرخ بتان نظر  
 واعظا قال پرده حال است  
 مولوی از صور بیان تا چند  
 ای امام از نماز ترک وجود  
 ای مؤذن ز پرده غفلت  
 ای مدرس ز راستی مکر  
 محتسب دایر و گیرت بست  
 قاضیابی شهود حق باشد  
 مفتیا کنز عشق را بکشا  
 ایها شیخ جام مشرب رند  
 فیلسو فابسوز دفتر و هم  
 ای قلند ز نو آحق زده

عکس زیند کیند کار نیست  
 بابت رکنه سی کام نشی  
 خجین کیست لمجد و کبر  
 در کون کرم تر سراسر  
 بیرون صفا نه درین نامور  
 میوه و بی غیر حرم  
 هم کمال یار کرم حیدر  
 ایها کلکده آب زنجی

که ز هر رده چه نژود چه پوست  
کل فشانست نغمه مهر است

والنعمات  
التي  
تسلط  
عليها

ترکیب مسمی به علاج است و لغت حضرت خاتم المرسلین علیه السلام می گوید که

کشته مشکین با مشکوب  
فوج تانار را اهل کوشب  
میسزنده دلیر منهد و  
وای رخت زلف منوشب  
گر از آفتاب پهاوشب  
آبروشیم از قراسوشب  
بانک عتقا بنزن تیهوشب  
که جو اصل شود پر توشب  
بشنوی قمر یانه کوکوشب  
مغ ز رین سیاه یا پوشب  
در معبر پرند کیسوشب  
کنج سنج است در ترازوشب  
زرگر سپنج بهر بانوشب  
پیکل سیم را بسازوشب

مشکبار است بسکه کیسوشب  
میگشدر بر سر خلیفه روز  
شش ماه بر گرفته است  
ای ششم از وصال تو شب قدر  
در بر طهر کرده خسارت  
ای انجوازم حسنت افزوده  
ای همایون تذر و سارنوا  
بطمی جوی سوراخته پیش  
گر نهی گوشن بر قلقل مل  
جوعه زان بر بهواکن که شود  
جام روشن طلوع طلعت خورشید  
صیرتی سپهر زانجسم ماه  
کهکشان جیفه کرد و میریه  
یا قضا بسته به رفیع نظر

خطبرای کبیرین خلیف خراج  
سکه موسی قران کبیرین و فخر

جو بود در خانه خلیف ز من  
درین مابدر کسوزن بود

زبده که هر خاک طالع  
سازد که هر کس از

چو آن که کبیرین  
سازد که هر کس از

یا به نوعی از  
کبیرین که او از  
یا به او از دیان  
آن بر آید

بازو بند و تقوید

هواد گورویسی

www.ewlat.org

www.uygurkitap.com

ئۇيغۇرچە ماقالە، قەدىمىي ئەسەر ۋە قوليازمىلار ئامبىرى



با اثر اسم براق نبی است جلوه کر بر حین بنیکو شب

اسم در سل اختیار وجود  
خاتم و فاتح حصار وجود

روح افزاست خبذ آدم صبح	دم عیسی است با دخرم صبح
دم تواند زد از میحالی	یک نفسی که گشت حرم صبح
نقشهای خیال می بچند	میکشان در حقیقت دم صبح
عیسی همچون برادر نامند	شبهه در میر می ایتم صبح
گرچه ظلمت چو دیو اکنون بود	تابنا و در پیشم نسیم صبح
خیزای آنت با هم از بستر	کس بنور بچنده عالم صبح
بس بود این قدرش که خوابت	بشکر خنده و باشم صبح
نیش گشته مرغ را منقار	بسکه شیرین نوازند دم صبح
تبت رب ما دل که خوش است	جام حورشید بر کفم صبح
اشک شادی مثال بر زبان	در بچشم ز بحر عظیم صبح
قلقل فلک نیوشن و تن تن تار	بطریقی شمار و یکم صبح
لب لب جام کیر و شب شب گل	ره ره شهروز و دم دم صبح
ید بیضا طلب موسی خور	بوی خلد نغیشتن آدم صبح
در کسش که هدای شایبیت	از چه ساید بچرخ پرچم صبح

میان بست تیر او چنانی است  
 که ز ناله آرد در صحنه شمشیر  
 بکار غصه کنم که در او کس  
 ز ناله ای که آتش خنده درین است  
 حصار او در پیشم آفرین  
 از هر سالی با بس که در او کس  
 از هر سالی با بس که در او کس

فکر

فلک فشانده گرد نعل رسول  
ورنه اشبه شتی اہم صبح

صادر اول خیرین مبعوث

مظہر اکمل افتخار وجود

ای برج برقع نو مکن من  
چون برآت می فتنه عکت  
طرہ ات ہست ہند و جادو  
زلف پیچد بجارض تو چنان  
کیسوت بسته گتہ میرزد  
بر سر تو ز عجب ست اکلیل  
روی پوشی ز زلف کج و از آنک  
لیکن آتش زن بود ہشدار  
داغدار سچو دست و کلف  
گرد راہ تو غازہ ناہسد  
چون کنی جلوہ با جلال جمال  
ای بھرامی بی کران عمت  
نکیزی سوی سننم لم مانا  
دل پر سوز من خیال تو بست

بلکہ از رنگ چہرہ کلشن منہ  
کل کنند از بیالہ خسرو منہ  
کہ کمنہ را فکند بگردن منہ  
کاثر ہای فلک بہ بہمن منہ  
سنبل تجیب و دامن منہ  
اگر از ظلمت ست کرزن منہ  
سرطان آمد ست میہان منہ  
قلب محقر ہمساز مامن منہ  
ہست برج نشان روشن  
سر در چشم مہر و لادن منہ  
لوزہ سیاب کون کند منہ  
نعل و سم را فکند تو سن منہ  
ظلمت نجات است بہر منہ  
اتشی برج کتہ مسکن منہ

بیت فریق بہ انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل  
بیت ہاقتضی از انہر ارجس سلاسل

اعلانہ

تو دلم مشکن ای نگار که هست

خاصه مصطفی شکستن نه

اگر داند بگویتن واجب  
شکر نورش سپید کار وجود

ای قیج کش مریختن داند تیر  
هستم بدیدارو الهت بر جیس  
خنجرت افسان بود خورشید  
تیر کا کل ریا بود نکبت  
چون زبانت که رفتان کرد  
لبت خال نگاه و چشم خورت  
نگار در پیار سپی بر کز  
رخنه در کار آسمان کنی  
خامه از حیه اسماء کرد  
لیکن از فکر نارسا چو کشف  
نه عجب از هوا رخسارت  
غم و لاجوردی داری  
نکته سخم نهفته تا بجای  
فانش کویم تبنا که بهر چه شد

ابروت عین قوس و ترکان تیر  
هستم بگفتار بنده فرمان تیر  
تا وکت را ستر است پیکان تیر  
کز نهیب و لیت لرزان تیر  
لبت بند در لفظ حیران تیر  
ماه میخ زهره کیوان تیر  
پیش در دریت دندان تیر  
چون کشائی چشم قان تیر  
وصف زلفت چو کرد خون تیر  
سرفرو برد در کریان تیر  
گر شود بر فلک پانچوان تیر  
کز و الماس خورده پنهان تیر  
که بدین سانست یابد انسان تیر  
صاحب دفتر و قلم دران تیر

عاجه و طلا هست کل صفا  
کینت دیگر طور عمل آن  
بنابر اقبال غایب  
صورت در آن  
بر این مذهب  
بر این مذهب  
دل خالی جز طرز و افکندن  
سیم کلمه قدس است و در آن

<p>قلمموز خورنیت لاد زرزند خجایین فضل الی محاسبا لکوی که حسین مبارک ابن ابی بربصوفت لیل ۱۳۱۱          واجب جان والواجبات التمامی بنشیند بیار علی شاه صاحب جلد دوم جلد اول          بجان آوردن در مشرق و در مغرب          ۱۳۱۱</p>	<p>هست مدحت نگار سلطنت</p>	<p>هیسچومن از زبان روح لید</p>
	<p>انکه اول بنام اونامه          کرد نامی ورق نگار و جو</p>	
	<p>عشق چشمت چانه ناپهید          هر یکی ام و دانه ناپهید          چکشا داز فسانه ناپهید          وز دو تاره دو کانه ناپهید          جلوه یوسفانه ناپهید          نیم بسمل نانه ناپهید          خفته بر آستانه ناپهید          طره رانا زیانه ناپهید          معجز از فرق و شانیه ناپهید          جانب شیره خانه ناپهید          آتش از ترترانه ناپهید          آسمان هند وانه ناپهید          در عروسان یکانه ناپهید          آفتاب زمانه ناپهید</p>	<p>ای دعایت ترانه ناپهید          چشم زلفکان چه نقطه جان          بسته خوابم فسون چشم خوش          آستان تو و چین سبیل          میکند بر رخ زلفخانی          از چراغان جلوه تو بود          نیکه نت مست مریخی          کرده سنت لبر و شوخی          شده در جمع ناظران تو کم          دوش رفتم بحکم سرتی          دیدم آراسته مهین زری          خور ترنج و نبات نعش غیب          شده ز آرایش مشاطه دهر          زده صهبای حسن و گردیده</p>

زهی

در شنای شه ججازی فرد راست کرده چغانه ناسیب

آنکه اینک لغت او باله  
کز زنی زخمه تار وجود

تا لوی شهی فراخته مهر  
کوس عشق ترا نواخت مهر  
که رود رنگ خویش باخته مهر  
از نقش بری فسان که افخته مهر  
شده فریت ماه و فاخته مهر  
بر خود از غصه دیشبه آخته مهر  
رخش دعوی بهره تاخته مهر  
تا غضب خفته نواخته مهر  
چون مرا آنچه خود شاخته مهر  
بازی تازه بناخت مهر  
ذره معدوم کاشناخت مهر  
بر سحر طرفه رو ساخت مهر  
کردل کوه لعل ساخت مهر  
اسمان هر شبی که افخته مهر  
گرم کلکون نازناخت مهر

تا لوی شهی فراخته مهر  
هست عشق تو آن قمارستان  
دوزخ به سبب عشق تو که شود  
تا چنان کشته سرو قامت تو  
سهل دانست عشق مشکل بود  
و اد عشق را کرانی نیست  
عاشق از شعله تو گل چیند  
یکدم با هر از فن در عشق  
بر یکی کردشست پر کار  
دینت هیچ عارضه نیست  
خوی نشانند بیز منت از جسم  
دل را تو نیز خون کردی  
بهر زرم تو شمعها سار یزد  
بسیج دانی که چون بود سپهر

بغض آنکه می بمانی مگر مهر  
بهر مرد بانم فضل الهی  
لطیف شمای نهان خویش  
بر کرده از وضع خلاق مقام  
جهان گشته با جام عین  
زاد این زده نیکبخت  
جوانی بجز رحمت ندر و انعام  
بیش تو از طرزان شد و نام

روی بر پای مصطفی سوده      سر بنعلینت بر فراخته مهر

ان بخرخ پیمبری خویشید  
که بود بعثتس نهار وجود

ای ز ابروت خورده خم بهرام	خسته زان صامم دوم بهرام
میگشده غمزه تو مردم را	می گشده تمتمت تم بهرام
زخم ریزست دردلم نکمت	کر بلا کرده این حوم بهرام
برخت سجده می برد شعرا	بنگه میخورد قسم بهرام
از خطاب تو زهره را تریاق	وز عتاب تو خورد بهرام
با چو افراسیاب از دستم	پس ز خویت گشته قدم بهرام
ز ابروان عرض شکنجانی ده	تا گند تیر خود قلم بهرام
دید زلفت چو خط دیوانه	شد ز دیوانگی دژم بهرام
هست ازین چشم و عمارت گویا	خازن روضه ارم بهرام
چشم تو بد قهایه دارد	کشش بوی عجب بی دلم بهرام
اندراعضاست کیشو کشش	در نجوم ست با علم بهرام
طره ات است ابن خال جمل	مژه ات است پو غم بهرام
چشم مژگانته عالمی دارد	هست با خنجر و خدم بهرام
بامهین پایه که آمده است	صاحب لشکر و مهم بهرام

سر آمدت کلفت روز اندر  
ز اویش طریح ناب طرب

ندارد خجسته این نکند حالت  
بیندرد کوان آن روی طام

۱۳۱۳ هجری قمری  
۱۳۱۳ هجری قمری  
۱۳۱۳ هجری قمری

مبدان نور روز افت خرم  
تزدوش کهوار کس طام

باین نیست دانه انکه در  
تزدوش کهوار کس طام

سینه

در جهان جلال سربندیست  
بر در شافع الامم به سلام

آن بتیغ شریعت است  
که ازل بوده شهریار وجود

چشم حکیمست دور بین  
ز مهره چشم دور چین  
قره لعین جور عین  
چون نهی پای بر زمین  
چیند از طره مشکین  
بل حسن تو خوش چین  
کاندرو کشته شمشیر  
بدل نسجه ساکنین  
مست می غوا کین  
انست کف الخضیر  
هست ازان معنی آفرین  
خواند ایکن تقین  
صاحب دانشست و دین  
هست نزد منجین

بیند روح نور وین  
ای ترا دست صنع تعین  
حسب رضوان از خطا تو گفت  
افکنند طیلسان بیگا انداز  
عطر کل بهره مال از عفت  
چهره جریس طره ات خوشه  
طره ات برج لیسله و باط  
بر کف از عشق ز گسست خواهد  
از تماشای چشم و لعل تو هست  
دست رنگین و چهر فرخ تو  
گشته در صورت بدیع تو صحو  
گر تو کوئی منم آیتان  
ایروت را کزنده قبک خود  
بکمان غلطی کیش

سودت شدت عظمای ای  
بفضل او عظمای ای

اگر تو این زمین را  
بروندت شدت عظمای

بقای تو روح و نور او  
سعاد او از عینت تو

ز دایم ز قدرت برای مبارک  
تجلی با او از چشم عظمای

ملت او محمدی ست از ان

لقبش كنده بزنگین بر حسن

خاتم الانبیا خلیفه حق  
صاحب حل و عقد کار وجود

ای تر از لطف تیره کار زحل  
خوشن ز کیسوی پرده در داک  
تا بد از زیر طره خال خست  
هست ان ابروین ز لیفنت  
ز حلت راست در کنار قمر  
گویم خال گوشه چشمت  
کسمات بر دم همی سپرد  
موی مانل روی شست عجب  
ز هره طاوس جبرئیل ز خست  
زلف جنب ز باد یار بره  
مردم ست این بچشم قتلت  
ثابت از چیست خال خست  
طرفه جذاب دل کلال است  
چون نکونب کرم بدیده دل

بلکه هندوش صد هزار زحل  
بر در حسن پرده دار زحل  
با همچو اندر شبان تار زحل  
بر یکی چسبج حسن چار زحل  
فخرت را راکا بدار زحل  
هست هند و سباد خوار زحل  
هست پر مشتری سواد زحل  
که هنوز ست شیر خوار زحل  
طره ابلیس تیره مار زحل  
هست از عشق پقرار زحل  
یا بمرنج کشته یاز زحل  
گر ز سیاره شد شمار زحل  
دارد از ساحر شعار زحل  
برخت مانده ای زکار زحل

بچی

فرستاد روی بند یا شوق آنک  
ز نام این با و چنین با دم و نام  
بنفان آن را در سنگین بست  
بفر تا طالع بهار جویم ز شام  
جگر بند جیلانی آن ز سر سوجر  
ابو رسال مولد سبیل سنه ۱۳۱۲  
۱۳۱۲



قصید

فرخ است و سپید کار زحل	گش نظر کرده و خواجه دوسرا	عاشقم خرد در دامن مستم در دامن از بهر دامن مستم
	انکه از ذات او بگرز حق متعین شده قرار وجود	عشق من با عشق عشق با کل بهم رخ گلستان یکدم
<p>می شوقت باغ بچشم ریک ارزیده شکر بچشم خاک کوی تو بچشم بسم نثار تو کوهر بچشم هر دو چشمت دو پیکر بچشم کرده بر پای محشر بچشم عنبین کرده چادر بچشم عنبه شام و جوهه بچشم عود شب را بچشم کرده منسوخ دفتر بچشم چو عطار در سخنور بچشم پول چینی کنم ز بچشم ای نگاهت فسون بچشم خیمه چرخ و لنگر بچشم</p>	<p>ای هوای نودر کرم ای بیار از حسن شیر نیت خس کویت اطاوقه رضوان بسم دعا کوی تو عناد دل خدر و شن سهیل و خال سها بر جینت عرق ز گرمی حسن طره اشفت کردنت بر رخ دو غلام اندر و موی ترا بهر زرم تو آسمان فکند فتنه انگیز چشم چون چنگیز تو چون امید در بهر آتوسن چه عجب کر تیر ناله کرم سفر بی لغبزه دلها را ای فکند بر آستانه تیر</p>	صحنه ای بل بی پی بدم قصه خوان از پی جان بدم
		بوی دو دول و ما نم ناکرد در هو کسبند تنان بدم

توقوز

نمود

نمود

<p>نیت نماندنیست که تا آخر عشق گذرد و بکند که نالان نیت</p>	<p>داغ عشق تو در بر بزم برق کردید شهر پیر بزم میهد عذرش که از بزم</p>	<p>شور شوق تو در سر افلاک ابر کردیده دیده کردون شاه لولاک را سپهر خ</p>
<p>شاکوه خجسته رندان بزم حاست که در حق تعالی بزم</p>	<p>انکه امکانش تنبیه بوجوب بمیش خراج از شمار وجود</p>	
<p>بند و جیس کیوان بزم نی امید از بعد از بزم</p>	<p>علت عالی دوات بروج حضرش قبله صلاوة بروج وزرگ امشب برات بروج گزر افکن در بهسات بروج محو اضم سوننات بروج که کشان شان اشرفات بروج چون نجوم مسخرات بروج کرده دستش نهایات بروج رشی از خاطرش نکات بروج استانش سماء ذات بروج بشکند که مثلثات بروج صولجان هست برکات بروج</p>	<p>لخص او منبع حیات بروج مسجد نس کعبه طواف ملک شعبه سراج روز بازارش بسکود امن کیشان بران شقده کرد در ره بغرمت احک کو قوت طارم منازل ازو انیا قطره زن بدرگاش نظرش ز کونج نجوم قطره از بناتش نقطه خور استنش محل قدرت حق او تو اند بکرزه توحید کو نیا حکم او بعره کون</p>

رو

دوربین دیده و نظیر به کسین  
چون یک انگشتان تیره

دوربین چون چشم و چشم  
سور در حال سالان چشم

بسیار هم از این کسین  
برکت است که در عنوان چشم

ذات کامل از علت است  
زخمران بر سازه نقصان چشم

وقف مستان او بهار جهان  
کرده از بهر لغت او بارک  
در رهش تقسیم سیر نجوم

صرف مدایش لغات بروج  
خالق لوح و قلم روات بروج  
بدرش منتهی جهات بروج

سرسر تو حق حقیقت او  
فطرتش کینج آشکار وجود

کی بشانش سز و مش کرسی  
خود کلام حق او بغیر کلام  
از غبار رهش کشیده بهوش  
قبله ماه تیر و زاور و مهر  
نه فلک در مدیح او خلیست  
تا ابد سطر شعرت او  
بهین روش از تعلق علم  
او فراتر ز خوش دار و تخت  
یافت کینج دو کون از قدش  
در کهستان عالم علوی  
لشت آن شبسین تقیم او  
بود از شوق پای بوسی او

پایه اش را کسین حسل کرسی  
اینتی هستش از مش کرسی  
از بها و رفت حسل کرسی  
منکل و زاوشن حسل کرسی  
حسن مطلع دران غزل کرسی  
هست بهر خط عمل کرسی  
یافت خانه ازل کرسی  
گر بمبوسی بود جبل کرسی  
شب معراج در بغل کرسی  
بود یک لپت پایه تل کرسی  
از علوان قتل کرسی  
العطر کوی و العجب کرسی

اون

نکته

۷۴

ناکه از صور آمد آمد او  
بیهیست همیشه بکجیت  
وز کرامی شر العطنش

مرغش گشت از وجل کسی  
رست از نجا و احمل کسی  
بر سرش زد کطل کسی

که سمر که سود بر قدش  
شود البسته تا بعد از وجود

اوست راسم رساله عرش  
ذکر او نقل مجلس ملکوت  
میج با قیمتش جواهر کون  
کف خاکی که نام او کیس  
عرش او را بود سلاله نود  
خادش را خطاب مع این  
نامی از نفس او قبیله قدس  
او محیط است در مرکز و اقطار  
دل که در بند استمان و لیست  
دل با یکان نثار حضرت است  
عقل اولی قدمبوسیش  
دل چشم اسیر روضه او

جز و تفسیر نه مقاله عرش  
نور او با ده بیاله عرش  
کوتاه از قاضش سلاله عرش  
می نهد در دهن نواله عرش  
بنیدش بی لبر سلاله عرش  
مرکش را لقب غزاله عرش  
سجل از ختم او قباله عرش  
او شهاب است قطره ما عرش  
بست نثریان او حماله عرش  
زان کند این کهر جوایز عرش  
همه اوراق هزار رساله عرش  
ز کس کسی است و الاله عرش

در حجاب علم از نان بیستم  
علت معلول از خند و ظل کیست

عقل اطفا استمان بیستم  
بیرن عشق و جو از شرم

زار غنون منطقی فلسفه  
کوش بر آواز هذیان بیستم

مک غول بیابان بیستم  
واغظ و تیغ در بزم دیده ام

نقد

۱۷۰

زینت بوسان برهان بستم  
 زینت ام تا آستان عشق را  
 بدو فایده قصاص بستم  
 چشم بوزینه انان ظلم  
 سن بزم بیکبالیان بستم  
 آسمان چو کرد دالان بستم  
 خلق در بر و نده هم بستم  
 کرد بادام را زین و دانی بستم

بهر عشاق بی سرو پایش  
 زار اینجا برکش حسانه  
 بست در مینج بزرگی او

از نه فرشتگان کلامه عرش  
 صور الجاست ز آه زواله عرش  
 کلچیه کو دکان زواله عرش

تفضیل لکانه ذات ویت  
 نه و هفت و شش و چهار وجود

لب تر جان لوح و قلم  
 دست او کج سنج قلم مرگ  
 بر خطش سر نهاده اندازان  
 از دم و حی حق زبان و دلش  
 میم مر را دون نموده بشک  
 یافت از سواد قرآنش  
 هر که دید آن کف انابل را  
 لطمه اش بر رخ مه و خورشید  
 سایه اش چو زرق عالم نور  
 امر او باعث قضا و قدر  
 زده از دست او بصورت آب  
 درزه او شکسته و صد بار

نعت او بر زبان لوح و قلم  
 خاطرش را زردان لوح و قلم  
 کشید او عثمان لوح و قلم  
 دو جهان را ضمان لوح و قلم  
 بین الف قهرمان لوح و قلم  
 روشنی دو دمان لوح و قلم  
 گفت دشمنان لوح و قلم  
 لقمه اش در دهان لوح و قلم  
 علم او یکسان لوح و قلم  
 ذکر او خرزجان لوح و قلم  
 جوش سر نهان لوح و قلم  
 بسته عقل استخوان لوح و قلم

<p>باده در میخانه هم باید م من چنین جام و نجان بزم</p>	<p>داده هر یکشان لوح و قلم پدر زادگان لوح و قلم باز و ناتوان لوح و قلم</p>	<p>روح خطی و ترس عصمت او امی در کتابخانه کون کی حیفیر کمان علم است</p>
<p>دو لمانه ست پیرش از تو سبب خدا صاحب اقدار وجود</p>		
<p>وضع ناموس الهی نشانم در بی تاویل آزان بنام</p>	<p>سازش آینهک لامکان دارد سده اش سنگ لامکان دارد نقشش بیزنگ لامکان دارد جابر اورنگ لامکان دارد زخمه بر چنگ لامکان دارد عرضش بیزنگ لامکان دارد فرو فرنگ لامکان دارد شاهدشنگ لامکان دارد پیشش فرنگ لامکان دارد پرده ارتنگ لامکان دارد خاطر آونگ لامکان دارد کاشه شترنگ لامکان دارد</p>	<p>خلوشش رنگ لامکان دارد قلمش در کن فکان در بر چهار شاه حقیقت او خوابگاهش حصیر آمد او بزم اطلاق از تعیین وی عقل در پیشگاه امکش در پیشش که ای باخته پیشش حق مقید چسان شود که چو او گفته او عقل را بکام نخت دل که محور حقیقت است خرد از بند عشق موی میشش زند چون فراح کام خروج</p>
<p>عقل هر اهرام بودی ره نما همچو خرد از زبان فرمایم</p>		
<p>کریم شتر مرغ دارد بال پر من از وجود بی طیران نیستم</p>		

انفیس

حلا ازلی مع اللہ نہیں بد  
پوشش عشق ستانہ کراو  
بس کم بالذمین بسا پوشش

کشش عشق انک لا مکان دارد  
حجرہ ہمنک لا مکان دارد  
کوئی آہنک لا مکان دارد

مخور آسمان وحدت آویستا  
کہ بگردش بود مدار وجود

مصطفیٰ نور آفتاب قدم  
انکہ کرا از حقیقتش نہیں  
از دو اوین نفس و آفاق  
نورا و خندہ صبا و وجود  
در بہدایت حدوت کومراو  
یافتہ سیکر روانے ازو  
راست گویم کہ عقل حیرت  
شکر لازم از اعتقاد و دوائے  
لیک دانم کہ بہت شکر شکر  
آخرین نکتہ از زبان جوہر  
در سرایہ مقرر سبب  
سر خواب عدم کہ بر بسکرد

طلعتش را نع حجاب قدم  
از حدوشش مد جواب قدم  
ذات و فردا انتخاب قدم  
روح او نشاہ شکر قدم  
از از انانثب مناب قدم  
موجہای حدوت و آفتاب قدم  
در حدوت وی جناب قدم  
کفر پیدا از انقلاب قدم  
کشش شیدہ حق از قراب قدم  
اولین جہل از کتاب قدم  
عین او مورد خطاب قدم  
نزدی او اگر کلاب قدم

بوجہ عشق و شوق بقیہ آدم  
اصغر بن سلیمان نہیں

نغمہ و نغمہ سوار سیم خار  
سن ند نو سیم خار خاں نہیں

کار در یار یاد از یک روان  
شکر جاہ جواران نہیں

جبریل سدرہ آزادیم  
شہر بن جابر کان نہیں

ہست

کرده عهد حدوت او بیدار  
ای کرمی که از دم تو کند  
که خدائی تو در سادق حسن

دولت کامل النصاب قدم  
فیض انوار صبح ناب قدم  
بر رخت باز بهشت باب قدم

برجلی بحب کرمی  
کت خد کرد خونده کار خود

عین الایمان خیر الاقران صدق المصان منبع الالطاف والاحسان عین الایمان  
و عین الفقرا و سوا فی نظیر یکا بن القاسم سلیم آخوند جانیفتت طالب الیقین و مقلد المصطفی

بولدی چوریزین لواصبح قلقتیدین  
کیمیش ایردی قاره طلسید بواپلیس  
چشمه خورشید نور امواجی برله دهنیک  
کیکن اویش کوز لایریدر کرچه یغنی آسما  
عالم اینک کوز لاریده قاره بولسوق عجب  
کوز تکلیب بر قرقاش دل باغیم اوربو  
قاره دیر لاراق کوربو آئی بو معنی بر کیم  
بو ایسار حرمانیدین قاره سنکا کوربو  
کوز لایریم اینک قر اخالین کور راک تیلدور  
قاره تو ایونده یغنی قاره سنکا کوربو

قیلدی علم عرصه سیدین قاره کوز لایر  
انی مهربانی ضیا سیرغی برله تاز تار  
یوبک زیدیر قاره سیدین کوز لایر  
ایله عالم قاره کیم یلداغور آئینه  
بید کیم دور قر کوز بل کسینه دوچار  
رشته القنتی جمیم اینک دیک بولدی زار  
صوتی کافور نیکلیغ سیرتی صبرش ایبار  
بولدیش کافور خیر دین ایسار خیریه یار  
قاره دیک کوز لایر بولیش قر اخلاص تار  
کیم خیالین ملایم آرزویغ کافور لایر

است بر خانا انما العز ان کون هم با انبات عالم کوردوس  
کرمین بوی سیر ان نیک  
عزوه خواب بیدار  
سیرتی سیرتی سیرتی  
اشکلام سیرتی سیرتی  
خیزیم خیزیم خیزیم



کفایت بستم علی جان  
من همسیرم بجای نیرینج

نقد بودم ابروی در صبح طغالبه ای  
ایستاد که بیدارم در خون جگر  
ای در عشق تو شیدا و بیخواب

کاش که آتش با ما دل با خواب  
صحن چاهم بربت دل سوختن

ساده ز کوه کوهک و جودم تو پرغین رخ میلا بان  
بر قرابا قمان تی تاراج ایستاد عقل شکیب  
بار بریدین هم فرون پنهانینخ چه کم کوزوم  
حسن تنخاسی اول عشق سو آیدین  
سرمه اول نوح بومیشند ورمسکا اول باغی مز  
بویوراک سینه لبوزیا قراناش کسیم کما  
قایدنخ اولغای کونکلو مده را که بوچران  
دیلاب تنغنا اول نوسانک کلدانی تا کایا  
لطف قیل شین بر لبیکدین بحسنینک کجین  
زار کونکلو م ناکه سید پنج برین کویا  
قارغه آوارین شتیم اوید اجقمم تا شقا  
نامه یازماق فکر کی چه خاطر نیکه هم چیا  
خط ایبار ماسلیک محبت پیشی لاری لاری  
خط یازار غده به تساهل باغی سینین  
یاسیمیش کار ایچره قرا تو نکفار اولوب  
وضع سویدا سینه یازارین شفا اینک نین  
اچانک بوغم قرا نکلوبین حوج خط یازار

اول کیک نکلینغ قرا کوز بر قید کجا بکسوا  
عشوه لارا ایلا قور جردیک نه می ستانه یار  
توشده ایم کور کاسین طرفه دوزل سحر کا  
وه عجب کیم من قراست اول قرا کوز باده خوا  
کیم قارغان کوز لاری یک قاییرنی سته قار  
دزه چه تا شیر قیلا سیرا قما آیمیدین شهر  
بر قرا تو نشد و کیم اول قیوم اول شلارین اول نیک  
کیم تنغنا ل کشوید اسین قرا خان ای کما  
کیم ایارج فیفر اول کولدی ایچن انتظار  
پنجود ایشید و در قرا سو خود سینی کونکنا  
قاره قاصد غه لیتیدین کبلیدی دیوانه  
بر قرا تاغ ییقالور کویا باشینکده بار یار  
قاره قیما قد و رد فایولینی ای غفلت شجار  
قیدکی کلغنی قرا دین خاندین شتینک کویا  
یا قلم اوچمش قرا قیوجا بولوب اختیار  
کیم خود بقراطی کونکلو نکلنی قرا بادی نمار  
بر قران یوز قرا لایلاب اچقمم زنگبار

اصحی لکدی

ای صباحت سمانی نینک خوشان خیر  
 چون سپهرین قاره دین اقبی قلوبین امتیاز  
 اوز وجود دومی کور و آیدیک لونی کون کوسید  
 حق کلومی قاره خط ایچره کجلی کوسا تو  
 کیددی خبار ایچره شنبه سعه اینیک کوبی  
 چون علیکم بالسوا اول الم ایدی مصلطنی  
 مادرایم اینیک آق خخته دیک فنی نندک  
 صدق و صفت کوز لار نینک سمن ادم تارا  
 اول حجر کیم اولیسه آق اقرار من بوزی  
 کون ایرو راق تون قرا کور فضیلتی فرآیدیم  
 ابتدا ابو وجود پیش قر البقیدین ظهور  
 دل سویداسی قرا دور حق نظر کایم شوق  
 اصلیکار ارج بولور شکر سوز  
 اوزن حل کیم یابیتی اینیک ورید ادم وجود  
 العیبال ایلابان کسوتلار نیتی قی قرا  
 اهنی کیم شایندنا زال ایرور بای شید  
 حق بدی باغ بهشت اوصافه صفا

قاره دیسام تو ناسون مرات طبعین کتفه  
 بو لامل کونسلکی قرا لاریک مکر زینها  
 قاره ایتور من سنی لغنی تجلی سیند بار  
 اهل بندیش غم قر البقیدین یاسد و عار  
 سعه البر اوزره نکی قاره دور صاحبکار  
 سیندیک آق یوز کوز اخی ایلدین ایتدیم  
 تیکما سون کوز دینک کاقیلدیش فرآیدیم  
 کوز قرا قیغه قرا بولاق صفت بی اعتبار  
 کعبه ایچره قاره قیلدیش نینکی پروردگار  
 توشتی و اللیل اول کلدی موخورد لنها  
 اجسوان چشمه سی تلمیش قر البقید اقرار  
 شاهد شکر ای اول قرا غه یار غار  
 اصل شری نینک دور کوید و کور شکار  
 چرخ اوزره قاره رنگ ایلد قیلور عدلی خوار  
 قاره یاسقایدیک لغدین قیاس شکار  
 رنگی باقی کیم قاره دور اینیک نیلور اهر شکار  
 کیم قرا دیکان بولور شید ایلای شکار

از شهر باز گاهت طوطی ایچر کیشیت  
 سدر اولیم شمع شفا اول خواجهیم  
 از غفان قمر بوزی دست اتم شین تی  
 از سوز تو یزیندنا اولان صراحتیم  
 چون قیب خیر بیکستانت نیند  
 اینانک جان کسوسان جان اولان اولان  
 کرای ننداز سلطاط خجالت کوشش  
 غم از ابرو دیدیلان کجالت کوشش

چون

چون نیایشی بیست هزاران برادر  
 هست با اسب جادوی آن هر شب  
 حکم تو نیست غیب جان شنید از کلمات  
 و زان که در جان بود  
 ای تو خورشید کوکب آستان سرب  
 بود دست مادی بر فرمان نهانیم  
 هم از تعجبانیم جان غیب در کس  
 دانست ای کس ما را فراق قراریم

اطلس و کج ابوزه فصل مستان  
 قاره تونلار دین شنبه و شنبه  
 باق ز برجه قندی قندی  
 اقلار نه کوید و ایلار که مورلو شایم  
 خضر نیک هم بار ز این نبتی بر نو عکیم  
 لیل نینک منی الیقین فنون خن اوکا  
 حال کیم محبوبلار نینک تیغه نینت ابرو  
 قاره لیتدین در صنم لار ساج قاشمی لیز  
 در باب الیق عشوه سین کور کور شا کور لار  
 حق تعالی جبریت عالمه یانعد و ماق اوجو  
 جانفر الیقین باق بار چه کل لار دین یو  
 زاره نکور آسیدین ایکنان مغنیر با نینک  
 رنگ لار قاره دین یو قید و یو قایر نیک  
 هر زمان معنی نظر ایلاب عنایه نینک  
 باج دولت تیغ نصرت بر لبه کاسین  
 اولغه تو تفان قیل شل کیم یوز قرا حاشیه  
 وقتینک اولسون خوش کیمی اکل تحفه قلغان

قاره کیشیر اینجه قدر اوقچار  
 قدر دریا ظلمتدور جای ادرش ایلوم  
 قاره تونلار کیم غنمک لب بر سید و کور  
 شکر حکمت کیمین ایشیش قاره لقا نغمه تار  
 قاره ز دیر لار شیل سولکاشا خطیا  
 قیس دیک عاقل انکا جنون یولوغلی موزار  
 بولماسانکی قرا اول حینه اچکلسین سهار  
 قاره لیتدین تاتی قیمت عنبر و مشک تار  
 وصف ایتار لار قاره کافور دین عیشای زار  
 اقل لوت دین قاره بولوت دین زیاده فنون  
 قاره ریحان مغنیر افشان ره نینک سبهار  
 اوزکا تاثیر و خواصی ایشیر بر قهری بار  
 کیم یو قاری کور شیش اینک لک لور کیم سول  
 قاره قلغ لک سول سینگ لک یو سول حصار  
 کوز قرا قید کیم سیر عزت اوزره پایدار  
 قاره کونلار اچره غمیدین غلغای یولسون قار  
 بر قراچای مغنیر تیغه سیدر خوش کول

ده

تخم عسل خود تجلی	
بستینه دل رسیدم که است آن دریاغ	بست شاک عقیق نغمه هر شجره اش
شما و حیدر کل است بست عشق کماغ	من هم آفری تزدی که جوید دل سراغ
بیشتر چشم ز من کوی سید بگردون کماغ بستینه	
بیتج ابرو بت بهمن سرورع افکنی من	ز حلقه کیسوار من سر کشتی عمل اکبرن
بها حسنت جهان که من کوه انکار کن	خیال ویت بخاطر من جاوه بندد طلکشن
کند بلیت عشق شورش کماغ استت جراع بستینه	
زنا میریم دام نهال اندوه کج کل نام	جوی از من وان خرم که داد تو هم بفره دم
خراکی دلفریب عالم بتی شجید ادا که مردم	برنگ صبح بهار تو ام زند ز شوخی جو عاشری
دست پر جامع چشم ز رو سیلابی بستینه	
نه خطایه نه جو کماغ کن نهوض کلا	بشوی دراق قیل و قالی بال و پا چند با
بچین لطاق فلک خیالی زبانی دماغ	بسوزخت خود سگالی شعله عشق لایا با
مخو اهل زان رفوع خالی می زید فراغ بستینه	
مزن ام اشخ و روزگار کجست لاک شکار	بدام ترویکا سو بار کجاست کجاست
زده حسرتی و کیر و دوش که گزید مینا منزه خوار	زده ز مع است او ش ز شاه شمشیر کجاست
دودست ساهی رکاید از من کوه پراغ بستینه	
بچین و من فرنگ دانه ز ریونک غرنگ	نه صلح درم ز جگانه ز نه شور تو و تفنگ

یاد من تباری و دنیا کجاست میدوم  
 طر فز جادوی تویی و اوان خدایت  
 بر تنم سازد خفا غلغان ز روضه کن  
 از کوه کجاست شیدادان جلال بیبر  
 ای بخت عتاب خرمایا کجا خواهی بر  
 کجاست بجز آن چشمه خردان ختاب  
 شکر از در کجاست کجاست کجاست  
 شکر خدایت و کجاست کجاست کجاست

دین

نه طعم شهید شکرکانه نه سحر نه هوس نه شکرکانه	نه فرق سهیم و سکنک انی نه بیج نه کنی نه کانه
قمار و معشوق و چنگ انی چوبسته باهی خنایه شیشه	
نه اش افزان غضب نه خلق ابعصادین	نه خویش را نهی بولهب نه کار حاکم طبیب
نه جهل نه نقد مکتسب کن عقل اعلیّه و سلکین	بیاد ویر از طرب کنی سون و ام را سبکین
ز برق قوت می طلبن سراج قطرب راغ شیشه	
یابین زبم حسرت که طرفه نیکست و خوشتر است	سبک دل نترسک چو مینا کلابم بلج صیبا
بسان جنیکم تمام اعضا نوکش ز خرمه تمنا	نه پر شتم زان لب شکر خانه دست ز رکودن مصفا
چگونه بنیم دل جگر را کاتب صبا و داع شیشه	
چه مهر از زهره در دل کین چه ازین کس که نفع دل	سبال هم زمان منال هم زین که هم مطلق است
علاج کمال عشق بکری که ز سار از تحلیت	بیم رندان و تهادین شه و کد را کیفیت
نیکه در زجا ازین تفاد و اما ایاع شیشه	
بنالد از سر که شاه من نماید از ریه کتک	نیاد و از بخدان نفل نمیده به عفران شغال
ز یاد از زاع شوم ز رود از شور بوم سبل	ز نای عشق نمکند کل صد اطوطی و بیل
خطاست غفلت است فقل مکر و اعط کلاخ شیشه	
زخم جان میدوم که زنده خنده بهام	بدیده در دم از نظام خیال کشتن خلد خوام
نه خنجه خواهد دل خورم نه کسبنا بود بکار	شهیدان لعن باد خوام مغذیم پر خام
بنه بجلی سرفرام کلن باه چسبایع شیشه	

این ذاع عشق آن برست تا بارگاه  
 میکند کلاله حرد اول نیلاب شیشه  
 باز جان غم طوبرین یوریت بودک  
 جان من بکسبیم خرم از آن آید شیشه  
 با چون تو تو است ادان بیاییم  
 خوار بود از سبک زین کز ازین  
 کرد کجا دور تهادن و خنایه شیشه

خمیس نزل حضرت شیخ العرفان مغربی قدس سره

شہ خوبان بحر بیرون برآمد	لیفوج عشوہ و افسون برآمد
ز شور فتنہ کفتی چون برآمد	ز دریا موج کونا کون برآمد

زیچونی بزنگ چن برآمد

چو آن رنگین ادا بیرون برآمد	بیرنگی کہ دل شد خون برآمد
تو کفتی با تلون چون برآمد	ز دریا موج کونا کون برآمد

زیچونی بزنگ چن برآمد

جباب موجہ و کرداب کرید	بیداری در نیاب کرید
ز ہر ضد قابل القاب کرید	چو نیل از بہر قومی آب کرید

برای پیکران چون خون برآمد

ز جہش ناکہان ان قلم راز	بخار کشت آری شد سر آواز
بہامون آمد آنکہ کوہر انداز	کہ از ہامون بسوی بحر شہ باز

کہی از بحر بہامون برآمد

ز رخ چون آن پی کردہ فلک شد	دو صد ضد ادیکجا آہن شد
عیان ہامون در یار علی شد	چو این دریا و ہامون موج زن شد

جباب آسبار و کردم برآمد

چو بود سر و صف ریائی مسلم	بزدا موج رنگ برنگ برہم
---------------------------	------------------------

تاشد مہمان بخشش کاشکے ز نور این دست خرو خون اسفلیہ نظر  
 کرد و نہ جان و حلو اد او و نہ شب بیدم بر عشقت بود ہمداد و نہ تنہا بیدم  
 چو تو مستوشی بود ساد و نہ تنہا بیدم  
 این در دیا و خوش گمان مہر کر  
 این سخن از رخ کوہ فانی  
 نری از خون ہر مردہ در یاد تو آری

که اسماش جوانی و شیونم	این دریا بدین امواج مردم
هزاران کوه مکنون برآمد	
عجب افسانه است طرفه فسون	که عشق آسیر شد عقل مجنون
که باوردار دامن گویش چون	چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون
همان نقش درون بیرون برآمد	
کسی شیرین خسرو بستجوشد	کسی فریاد شیرین گفتگوشد
کسی دامق کسی عذرای او شد	کسی در کسوت لیلی ز روشد
کسی بصورت مجنون برآمد	
بختها چو رام دوستان شد	بچون دل مدام دوستان
بگردشهایم دوستان شد	بصدستان بکام دوستان
بصد افسانه و افسون برآمد	
بدین صنعت که می نهیش اکنون	بدین کثرت که می نهیش اکنون
بدین صورت که می نهیش اکنون	بدین کسوت که می نهیش اکنون
یقین میدان که او اکنون برآمد	
بهر صورت دل معنی نکر دید	ببیده عین او را جلوه کرد دید
اگر چه عین اعمالش و کردید	بمعنی هیچ دیگر کون نکر دید
بصورت کرچه دیگر کون برآمد	

خست عقلت خست نشسته پیش در باب  
 از دم نیکو این هوادان قلابتیم  
 شود صورت در این شبک امیزند  
 هست بند در اصل از اجابتیم  
 کیمیای عشق کون که هر دم بر دم  
 زانکسوف کون که در هر دم بر دم  
 بر دم بچرخ جانها بوست باستی  
 کردم عشقم زانکه با درون قلابتیم

<p>منتهی ابران دیاران برتا نه هست باده سول شمس قینار اولون آتیه</p>	<p>وگر موسی شده و کرد الهامی چو شوم مغربی در هر لباس</p>	<p>تجلی شان بپوشید ارباب غرض کان سوزی هیچ انتهای</p>
<p>دیدم روشن کج اندر در برق شمشیر آنانا شده ندون آلا اول سبک پیکار</p>	<p>بنفایت لهر و موزون کلام</p>	<p>قصیده در صفت خط حسن خیز کا شفر صانها البد عن السواد والضر</p>
<p>اگر بپوشی بجوی ز اهل رحبه کاندیرن نومست نیلر اولون ایتمه</p>	<p>خواص آن خضر در تراب کاشفت که باغ هر خردین ننگ آب کاشفت که زیر سایه عالیجناب کاشفت که ترشده است و روان در کاشفت رخس آن شه جان خطاب کاشفت هم از خطاب امت آب کاشفت عیان تجلی طور از حجاب کاشفت دو چند نشاء حسن شب کاشفت سخن نو او عجب شب کاشفت که مهرزاتش شکش کاشفت شکسته بطرف نقاب کاشفت که آفرینش روح از تراب کاشفت خضر شماری کاندرقاب کاشفت</p>	<p>روان خضر هو خواه آب کاشفت چو بار و فضا رضوان کاشفت سزد که چرخ بناز آید از جهان کاشفت یکی عثمان نظر کون کاشفت بمحل نشاء عشق و عشق مطلع زمین راحت و کردون فیض کاشفت کجاست موسی که برق حسن خاشفت علی الخصوص درین فصل کاشفت نشاء و عیش کواشش معاشرت معون شراب حسن بر این خاک یکند خندان بصد هزار عروسانه ناز باغ ادم ز جان زانی آب موش کاشفت برنگ سبزه و مد جان کاشفت</p>

تر قه و در قه و هیچ سبک است  
رویت و روانه و اولون ایتمه



نصیب کاشعرت و نصاب کاشعرت  
 که در مقابل جرح آفتاب کاشعرت  
 بنظر افتد و فیضان سبحان کاشعرت  
 که انجمنش لفظ انتساب کاشعرت  
 که این معانی اندر کتاب کاشعرت  
 نه خلد مثل و نه کردون جواب کاشعرت  
 هزار دهر و یکی از حساب کاشعرت  
 نه مهر صدق و صفا آفتاب کاشعرت  
 که جنس نظم بدیع تو باب کاشعرت

ز جلوه شست بهشت ز قدح فلك  
 بویژه کبیر نور مادی آفاق  
 چرا فزوده بود کاشعرت که همچو کسی  
 گزیده و جرح بهیمن است از نشیمن جان  
 با حسب سبک مرام مروید در جهان  
 بحسن خلق و بزرگی نیک در این  
 ز اهل فضل چه را نم سخن بر یک  
 کدام شان ستایم که بر بی چون  
 دلیل دیده در شان تجلیا این

سین او ستادان زمین کاشعرت  
 تا بگویم آن که ستادان زمین کاشعرت

خاتم کمالیت شیخ البرقی این  
 آنکه تخصص علم بینا در اول آیه

قطعه

چون بل کوراد ماغ نکمت کز ارت  
 لذت او را بدهد و قاسد بی نیست  
 کوش کرا بادم داود و صلا کز ارت  
 یک اندر چشم زنگی غیر شام ت نیست

منکر شعر از معرفت بنود نصیب  
 آیت نوش و شفا و شان شهید آمد  
 چشم نابینا جرح می لوی سفارغ  
 همچو صبح شمع است اینک سکندر

از کج اولیا و سخن صفا در بینا  
 از پیاکان کرد او طوطی در جاس

در توجوه و خصوصیتش در بینا  
 شرفی که در حدیث کتیبان در بینا

گر بود از طور یا خود از جواهر حصا  
 سر را در کور کوران قیمت بازار



از زلف

قصیده مورخ در وقایع علی الصفا حضرت ایشان عید علی بن ابی طالب علیه السلام

آرد سخن باز گفتن آسمان در دکان <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 دایم از این قلاب این جام دلها میخ <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 این جامی است از کبر و کین مهر زبون <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 نخست با همیون لقیق سورن و جلاد <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 بهم از خون فشنون چون کیه کیوان <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 این رخ دهای بدینت آمد محو عافیت <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 جندش کانشر خود پایش عجایب دور <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 از چاشتر آرد در نکها قلابی از نیرنگ <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 مجروح از دوار کان بچو راز و پیکار <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 از دل نیر باز بر او کان نیست <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 ای پیر از انجبر بی وای هم حیلت کی <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 آن آسپالی از جفا که خوشم خون <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 ز تار سالوس کیل وین شیوه کفران <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 زین طعن نهان بد مبر کند و دارم <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 دم که در هر داور گرنید یابند <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 باد که بام تضا عاخر جهای همی <sup>۱۳۱۰</sup> ساله

هم ناله خیزد از زمین کاین <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 بهم دهم و خون و غرضه سر هاروان <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 جمع نوایب کین هم بلاش اندر کمان <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 در وی سعادت از کجا لطف کوبی <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 بهم ز پاره سباز چون برام منبر <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 جانها بنروش بی دست بند زهار <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 کل که در صدمه کون با چون <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 دارد تقبل از نکهانی پیرمانند <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 محزون کین بیچارگان پیهم <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 از مهر و وز قهر او زن مرد و باز <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 بایند و انفسو میبری کاین <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 کردی کجالی بیجیا و آبت <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 ترسی ندوار کین برای <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 و اندازده نبود مگر سوزان <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 فرمان چون میری حکم او از <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 قادر یکی حق ظلها کوه <sup>۱۳۱۰</sup> ساله

ساخته و بد اللهش موی آن آب <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 از کجا نرفتن ترک گفتند <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 بچو نوزاد حتی جزو کوشش <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 چون بین خیزد خدای شکست <sup>۱۳۱۰</sup> ساله  
 از عارفان بر او قضا <sup>۱۳۱۰</sup> ساله

چون

چون باش تصور حاشی خال  
 از دم فیضان نذر جان بر آید  
 عارفان صیفا در اول قیام  
 احصا کلک فرعون چون شود

ای مستفم فوج فلک اسکن نور ملک  
 سوسن سلب از اندر هی بسوکتیر هم بر  
 سید خان علی انجیب از نسل علتر  
 ان شاعر نزل مهدی ان باع اصحاب  
 از دست بیان کرم و ز نشان و زبان  
 کلین کنایه خوی نو کویه نموده رنگ  
 آینه خیر العمل کنین غزال  
 زیر زابک فلک هر دم بیاب ملک  
 استاد کار جان و نقد عیار جان  
 جوش می مردانگی عقل کل از زانگی  
 با جلوه مصباح ظلم با او عهد  
 پیش بانفس موسو و انکارش غم سوسنی  
 قنطاریه پوزر پوس و نور علوی  
 افسوس از آن در منی ماندرین  
 در مقعد صدق صمد زفق انعام  
 از چشم مردم هر کجای واییم  
 از جان حکویم چون فرزانه

و دم که بستی هم لویک از اهل خان  
 از تم قطب صده جهان بر همان  
 اصحاب فضیلت آن مهدی اهل جهان  
 نه با قیام وقت کین با تقدیم و کان  
 از طبع لثمان حکم و زنده احسان  
 به بیم بر دو بار و کجوسی از دست  
 صاحب دم صبح و از تیش کن  
 در چشم جانها در کمال او جان  
 جوشن بهار جان در طریق آن  
 بر نورش از پروانگی لها فدا یوان  
 حیدر لقا صاحب شیم یو بیدم روان  
 چشم از بکایش کوی لطاف او  
 چون صبح او صفا نفیس سا صاحب  
 بر از جهان کوی کوی روش جور جهان  
 او در جهان با زا به اینجی جسمی  
 خوانا به نواره از وادی جانها  
 چون لاله ها خون از زان در نهان

۱۰۱

۱۰۱

زان سوک محشر جرد او از اصول کز ان ۱۳۱۰  
 تنهانه در بر زمین بسازد اچانها خرن ۱۳۱۰  
 زانده بهوم بی سکون یوده نوب سکون ۱۳۱۰  
 هر ج اوبیت سخن نازنده بر ان ۱۳۱۰  
 یاد ز شرق اسعد از صبح روح او حدی ۱۳۱۰  
 شان نین از اولی اند تجلی صلوی ۱۳۱۰  
 از پسا ان باب علی خیر خان کتی ۱۳۱۰  
 کردید در پهن وجود زین شان ابر وجود ۱۳۱۰  
 ان همه ملک یاد پیش هر میر و کدا ۱۳۱۰  
 کرد این جوابی بر آن عمده اهل و فاسد ۱۳۱۰  
 پراز بکار هر کوشه جای از ملک غنوده ۱۳۱۰  
 زین کار سال وصل در میان بشمارم نکو ۱۳۱۰  
 قتی ندانم بکد و چون کار فرماید نکو ۱۳۱۰  
 پس ان نقشن بالیقین ان فی اعای ۱۳۱۰  
 این قبعین از پسا چون بی حوری لقا ۱۳۱۰  
 و ز لطف چون یکین سپن پلا و سر و کون ۱۳۱۰  
 بس جلوه ز هر جاد مدهوش از موسی رسد ۱۳۱۰

بیریا هم

از آه فریاد عزا در کت هفت آسمان ۱۳۱۰  
 کردون که پسودا این سودای نام کنان ۱۳۱۰  
 سیلاب زد و در جنون بس اشک باران ۱۳۱۰  
 بر یاد ان رخ من با علوان بستان ۱۳۱۰  
 نور بقای کمر مدبر مرقدوی ها و دان ۱۳۱۰  
 کز وصلی فی فصل وی سست از فلک از مردا ۱۳۱۰  
 از بهت از دیادی عثمان غریب نا کرهان ۱۳۱۰  
 از نور و قرآن درود ان نرم طرح آسمان ۱۳۱۰  
 از کونه کون بعطا و زاطع نه یاد خوان ۱۳۱۰  
 که روح آن مرحوم راسا ز با نجا شادمان ۱۳۱۰  
 کویا همان وز او شد از عهده روی جهان ۱۳۱۰  
 عیسم مجوسی واه کو پوشش ز یابی و خان ۱۳۱۰  
 بنو ذیوع مشته نقل و حید انجمنان ۱۳۱۰  
 از موج مهر اعیان سخن بیان نکر عیان ۱۳۱۰  
 از حسن و انداز در مفتون کعبان و ان ۱۳۱۰  
 بر روی و اندازین زاده دلها بیدان ۱۳۱۰  
 از راه مغنی چون چمد کلک تجلی در بنان ۱۳۱۰

ای قضا کردان بیرون خدا بی منت  
 ای تقدیر خیر آدم حقیقت کت بود ای محرمه و عیسی و یوسف و ابراهیم  
 ای بدانتع الا ان سودا افرا حقیقت  
 بارگاه علم الاسما در ان حقیقت کت بر رشته قی غلمان زان کت  
 چه طور چه بلون تلمت زاید بود  
 کوشه ز راه ندرت زان صلابت  
 ای

این همان رفتن از برون است که در  
 ظاهر از جنس جادو باشد  
 قهقرا را القاب را یاد و باقی است  
 تا نماید قطع از بنیاد اول از بنیاد  
 استی بر بختی برین است که با نظر

از شمع کشته شده به تاروشن کعبه دلها  
 طریق عشق و آداب کوشش ازین  
 جوانی بی نهایت ز نزع مومن ترسنا  
 خدارا بر جنون بشهر مغرم بسمل کج  
 خیال طره و خسار او چون به نازد  
 چه ترکان چه بر موه و لفتش در شمشیر  
 بناک یا بشفشان تخم در دوا بر روی  
 فریب در صحر و مه خور زین جیح و کاش  
 چو آدم مستی از عشقش طایر را نمی شناسد  
 چو خودی ای پروان از خیره عینت نمی آید

الایا بر الیاء اور که ساو ناولها  
 که زاهد بچرخیده ز راه دورم فنرها  
 یک یک باختن بستی نماید حاصل شکها  
 که بر باید در از بند خصل و بند عاقلها  
 بر طایوسن بالبدجا رود از شمع محظها  
 نه انم تا که اگر اندازین همزنگ قاتلها  
 که بینی کونه کون کلهای عشقت یزین  
 که کرد آبی او به موج خون بسملها  
 بود لاف نمانگی مرزبه از فرغان ساحلها  
 چرا بر نازده کردون قضایر بنده محملها

تخیل است که با لحنی غنیل کعبه معنی  
 یاز صنعتان فرما که تم شسته باطلها

قطعه

از کم جرم بیامرز و میرس که خطی نیست برون از رقت

و خود از بنده سب استی بر  
 هست آن نماید که گنجد کرمست

هم برون بجلی و به بعضی اوج من نمانه و عینه او بران من یوانه بر الیاء  
 و مقتضی

بعض القصائد النعتية من ديوان تجاويهي اسماء سبعون المجلد



حسبي سيفاً فقال الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم



القصيدة المسماة بالترىاق المبرتب في نعت النبي المستبر

صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم

صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم

صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم

سيف اللواخط مصقول مساو  
لا يتر على طان لا خلق  
كيف اتخذت بنوي عيني سبل  
ما بان لك بالوسوس تجلس  
و بالاضواء الى حور منعومة  
فحسوز و آل بالبيع وهنت  
ما رفقوشميتا عند باعطب  
رجعت عن غزاة الى اطهارض  
الى محبة ذي حسن براقة  
يكاد من ولي يدي اسجود له  
وقت معانيه عن درك النهى و

فألقب أو أزيه ربه وبالفسر شوية و زوال الفلذبان  
منعومة  
الغارة لانبات فيها  
عنه عن الهمم  
عنه عن الهمم

القصيدة المسماة بالترىاق المبرتب  
في نعت النبي المستبر

القصيدة المسماة بالترىاق المبرتب  
في نعت النبي المستبر

القصيدة المسماة بالترىاق المبرتب  
في نعت النبي المستبر

القصيدة المسماة بالترىاق المبرتب  
في نعت النبي المستبر

قوله النكب  
يقع نيباً بالفتح  
او كبحر ما بين و  
باميان باوصياء  
شمالاً واذم  
قوله عين بانكس  
كاو وحشي وزنان  
كسباني بسيد  
بشم ايشان بنانا  
بوربع عيناك  
قوله تسويل  
اراسته  
شيطان لنا  
يا زاور نطسو  
مردم  
قوله  
بالفتح هرسنه  
كه بر حال او  
رينه طورها  
مشمحل اوله  
سراب  
قوله شيبان بفتح  
بعين اثنين آواز  
خرو زنده آواز  
اوله بن شحال  
قوله انما جمع  
له بنم اول شل  
انته واضات  
واقطبه سائلا  
منه اوله  
بنك و سايه  
قوله زوار انرا  
قوله

بما يتفق لعاني وينفع له

سماوية صروف وروح عتيقة

والقلب كسلاة والعيون ورة

اذا انشأ الناس في سورتنا

يفوت سنابل الورد وكوكب

محمد احمد من في الكرام له  
 ومن على الرسل تعلما نعمة  
 اتى باير من قرآن وبارقة  
 فذا شفاء لذى سلم يدبره  
 ذاك الكتاب السماوي القديم به  
 وتيك حادثة ارضية صنعت  
 كلامها رسول الله معجزة  
 فانسج كجج بين الناجين وما  
 بل تشبه البازي الصردان صائدة  
 سئل الوري السيف لثمن باغته  
 وسيف خير الملامد ضربته  
 وحذا حجة يوحى اليها  
 خير الكتاب لنا لا يفي بهدي  
 مصمم بفرار الحق محققه  
 مازال يفرغ اصحاب العناد ولا  
 لولاة لم يميز الانسان في خلق  
 يكم عظم بلا جرحوا همرة

يد مودعة فباعها طول  
 من العزيز الرحيم البتر نزيل  
 من عند حق حكيم قلبه الثقيل  
 وتادوا له اء ايجل محمول  
 لكل خير وفضل الله تحصيل  
 للحيوات واجل الشتر تنكيل  
 وان يكن للوري بالينفج حويل  
 نسج الخدر نق كما كدلاء محول  
 ام يتوكل حق صرلا واخر حويل  
 بجولها اجلها والنصر محمول  
 بجوله بالنصر عنه تعصيل  
 عن مثلهما عجز الله المقاول  
 للمتقين وحسرم وحليل  
 عند اللقافي يمين الله مسلول  
 ليكا ويوصف ان اى مفلول  
 من البهائم واخرج الافايل  
 امر وهى وانباء وتمثيل

يقال قول في البلا ان ساسا ان في صدره ريق علكه يوت جمع خذ الرق يقول القائل م صرح

ال ب عظيم حج عظام ١٢ لها كشتن اب درياوكم شدن آن بخلاف ٢١٢٤٠ ولى





اقر من سندي القرن معدول  
 مائة واللااة واخرى ويايل  
 لما حفاظ و تعظ و تفصيل  
 عاين من غضب بغير ابايل  
 من نعم ملك الجبار تفصيل  
 لا صاحب القيل الا اولاد  
 من النوان كعصف فهو ما كول  
 انار في ظلم الكفر اشاعل  
 ومن حوشيه ميكال و جبريل  
 وعنده مفضل الا لاك مفضل  
 اجلاء قد حوى ارج اذ ايل  
 و ما سواه الدياجي والا ايل  
 وعصمه و هدايات و تعديل  
 نور قدس و ارشاد و حيل  
 ت و كرام و الاحسان و حيل  
 خلق اليبس طابق لوجه حويل  
 حمد و ذكر و تسبيح و ويل

بين الهدي العوي سندي لغير  
 لولاه كانت لى لى من آلت  
 و دنيه كعبه قعا ابايل  
 فمن يروهم ملك الكعبه جمع  
 ترميه قهرا و ما رمى لشقى به  
 يد و نم امى دق من صلابة  
 كان جئاته لقاغ بلقعه  
 تدد ساع من بوار و  
 صل لى كل معوث له  
 لامره اسل الا نجام متشل  
 جراه قد حوى سبع السدا و من  
 هو ليهيا هو الحق لسبين بها  
 قد تم فى ذاته مجد و كرمه  
 سر الوجود الذى اصفى عنده  
 على لى و لى و العدا و حينا  
 مفضل مضطع تقلا ميس  
 نال الحقوق موفاة بعمو

ولولاه لزيد نور صفها  
 فكان سمن وصفها الورى

ولولاه الورى لطف صفها  
 لا و شكري ايميش كغير

ولولاه جبرائيل  
 لصا و انا سلسلا ذلك الجبر

ولولاه وقت نهاعلى الارض قره  
 فربنا ما كصفوا لنا در

نك حاشية و هو يد سلا الان حاشية  
 بالقره عزت و شرف و كرم و ملك و هو الاله القدر

و لولاه لطف صفها  
 و لولاه لطف صفها

و لولاه لطف صفها  
 و لولاه لطف صفها

لولاه لطف صفها  
 لولاه لطف صفها

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

له العروج له الرزق له الرشدي  
يد انجاد اعاد حسب افاق  
لم يك عتبة كدهم الهيز ولا  
في بابها الهيز قال علي يده  
تضيق عن وصف الافواه طاق  
سني حمتي نرس فردي  
لا ياش ان اس دجس و  
جسه حياتي نوادي مهلني كدي  
يسكده تضيع بعد يست ردا  
اسي غيبندك في انبات نامة  
والعين والقبه والنفس واجفة  
ار جو شفا و مفسا عافيت  
فادع الكرم نزل كزلي و سيق  
ان كان داني لاثامي و معصتي  
وليس الا الي و اوك منقلب  
عودتي نوح حاج عند ساتي  
فمن غيظك الطامي لكل صيد

لا الكمال له الطول له الطول  
و جميع صلات الفضل موصول  
يطلق في تقبال التصعيد بحيل  
من يده لقبه خضر الكشكول  
كما تضيق عن البحر الكاشيل  
له قلوب اولي تقوي قبايل  
فرب قلبه خير الخلق ما هول  
جميعها بحيب تمدد ول  
ين عليه من التكرم كليل  
من الرزقهم والتبديل محمول  
والروح لا يهتد ولها مقبول  
فكل ذلك من جد و اكا مول  
كريمي و روي الكراع مقبول  
من شفاعات الغفران شوك  
وليس الا على نياك تعويل  
فلي على كل حال قبايل  
يجلو ويس انبال تسلييل

دلو هرت ساطك ننازل ماروق  
على قلبه شمس وني سمع و قو  
لوعار ما بعد اجتر او لا حقرا  
ولو اد قنا و دك كرمي الا حقرا  
لو ان رعد و راضدي كرمي  
لو ان كرمي كرمي و اسكرو كرمي

كاسم بزرگ  
سكده ان دان  
كاسم بزرگ  
سكده ان دان  
كاسم بزرگ  
سكده ان دان  
كاسم بزرگ  
سكده ان دان

الوجه الثاني في قوله تعالى  
 يا معلم الجملي ان نظرت له  
 انت التمثال ففي الاسوال اجبها  
 وانت يا اجوال اجواد و هم  
 وجاهك الخ عندا قد منضو  
 ستمي حلك ما سر لعلي صبا  
 وزاد آك والاصحاب ميمته  
 ما اشتاق صبك لفتيا كنت

نحال لتياء لنته

ولو قيل الكيان يدي سقاتنا  
 لاظفة حور الالما نظر والشر

ولو فتوا في اتم وفتوا  
 حوسر النور و يوسع تبرا

ولو لم يصب ورت كرها  
 واما لعل في ونا لطيف ارج

واو ركبوس كجان سوقها  
 لاخي لم يصب من بعد حذر

قال النبي وزنه ح سطر

فالباس منصرف ولعقد محلول  
 عليك من كلنا يلقى المنا و سئل  
 لم يدن من جوده سطر و تا جيل  
 و قولك الخ عندا قد مقبول  
 من بكرات علي بنض بعالييل  
 ورحمة ورضا سا نفا ايل  
 اليك يا قبله ارسل المر اسيل

القصيد المسماة باللامية الدبلوتية في مدحة كحضرة النبوية عليه

القصيدة المسماة باللامية الدبلوتية في مدحة كحضرة النبوية عليه

كلمة لا تعجب الا سمع  
 افضل لصلوة و تحية  
 في محبتى اشغلت نار من العليل  
 و فحمة الخال شدي من سني نكل  
 فوق لذن من العتاة لالذلل  
 فالورد في حبل الشمس في جبل  
 و حمرة الورد في دعوى تشك  
 تلاعبت فيما مشك في مشك  
 و تلك سمعتها صفت من العليل  
 و تلك ذات حوى في قلبك عمل

ان  
 اللامية  
 في مدحة  
 كحضرة  
 النبوية  
 عليه  
 السلام  
 47

ادوات  
 في مدحة كحضرة النبوية عليه السلام  
 في مدحة كحضرة النبوية عليه السلام  
 في مدحة كحضرة النبوية عليه السلام

ان اصحابي شبا افاغجب  
 ليس باهماس بوقت واذى  
 فما شيج حج كالتسبل ولا  
 عزالتيها نشوانه فقلت  
 لا عزوان كان مثلي بالهوى فلا  
 لا سكرتم وان نوا ملا سكرته  
 نفسي فدا سرة بالحب صيرني  
 سار النجوع ولا ارجو الرجوع  
 وصل طار قلبي واستخفي اثرها  
 فلو نشدتها يوما وحسدتها  
 لم انساها ذرتني مدنفوا وك  
 فكان عن قلبي لمفقود كيتنا  
 واذا انت وتولت بعد شفقت  
 كيتبي في قلبي لقلب التفت  
 واها لركية جاءت كبارقة  
 فما ورت انت بالنا تحرقني  
 يا صاح قد زنت الراجال تجلت

تفعل بجهنم بجمع شعله بجمع بياض  
 وجمالك اس اول اسوس شيا  
 فوصف بغير لفظ ان ترس كس كس كس كس

والمشبه في التاثير ليقول  
 كما نيف من جرو من جنيل  
 نار الجهاب في الاوراق شغل  
 قلبي بغيره بمصام من الكحل  
 خلوتت لاولي التقوى عن الجحل  
 بجرع من حيا المقلة الكحل  
 مطوقا مينها كالشارب التل  
 كان الكرى ساوقها عن مقل  
 كانه ينضه العفاء في المشل  
 في جيب مجولها اولية كجصل  
 جنبي كجوة خال خلته اسبي  
 في جايي بدل الى ايا بدل  
 بناقد من جعاب لا عن الجحل  
 وسعطة رديتيا من الجدل  
 واحرق بعد ما ولت بلا هل  
 ام قد اتى زيد لها في محفل  
 سلم يقبلني والى غير من تجل

وليس من تملك يد زهاجا  
 علاج دايد وبانها الدر  
 تراوات لالاروخ واقتضت  
 على قلبه الخيف علم ولا  
 ولو جيب كالبوق في صدره  
 في ثار روح لها ذكرك لذي

... بالغم والكره في ازجا ودي وتعود ونسوان...

الذي هو...  
 عيون نحلها الى...  
 كبر سنين...  
 اسقاطه...  
 دريني...  
 رذن...  
 بفتحتين...  
 درو بالذبح...





ملا الا اعلا كروه  
فرشتگان در عالم  
علو ٧ ص

و شکر تمام ان بگویند پس شکر  
بر بی بی قبول اینم شکر بگویند  
فان گفتن بی کوفت خدای تعالی  
من کف نماط ز لا ید و نما  
و من ینطق لم ید با لفظ  
سکران و با کلام کلام ترا ما را

و شکر الملک الاعلی بمقدمه  
و کرم الانس من خمار حکمتش  
محمد بن ادریس بن نجیب الی اوال  
فجبر اشرف الاجیم اقدسها  
اعظم نعم و اوفی عتیة و هیبت  
و رحمة جمیع مخلوق مصر فحة  
اقدربه منطق الاجار محبزة  
و مجری نخل اذ تسمى له عوثة  
و سببا للعشق کما حثت ربا  
و حسیا لولیدی جابر و هما  
ایماؤه مجاه و مبسمه  
و فائق لغیر العالی بهمت  
و منسل غضبانی مضار بهما  
وجه و لسانه لطمه فی کبدی  
ان الغزاة فی انوار طلعت  
والبرقان یری فی عین ناظره  
شمس علی من فی فاران حمیدته

اذبات فی سنو فنی استماعی  
وضع الجبین علی شکل المنبت  
اباء و الالهات اخلو و اشفل  
ور وجه آدم الارواح لم یرل  
للاخرین و كانت نیت الاول  
صلا اعقد الاقدار و اعصل  
فضلا عن الهت و لغیر ا و اجل  
کانها من عتاق جنیل و الابل  
کانه نخله ا و ضحرة اجبل  
قد و دعاة علی یاس من القفل  
فوا و صیف الیقتل  
و راج اجوته لبی فی لطف  
قطع القلوب عن الاکوان و ازل  
شوت و علی شونو به عوالی  
و است بجناب رف مشعل  
یرا فی الاله غزارة لقل  
اشعه لبعزات لبض کالاسل

بزرگو  
منته و  
مقصود  
یعنی  
یعنی

خود خفت  
عینه کسسته  
استیجاب ادر  
مستحق اولیاد  
مستحق

اد  
بمطابقه

فان نامی کوی است و ز نور  
مذکور است  
و زانیا بالذکر  
بلندی کوه و بالان  
شعبه بقعه اول و کبر شین  
و تشدید عین  
شعبه ١٣  
٤٣

في ضوءها اصبحت تحفي النجوم كما  
 اسم لها غارتور برج مكرمة  
 دار ضلطة اصحت تحوي شرفا  
 عن شمس العرايين الاولى ركوا  
 وعين جيل طوا اهل العمى لهم  
 من القوي اهدى سيات اقوا  
 ومن اخاير كتب الله فاقته  
 ومن اولي اخرج شني ثلاث ربا  
 انما في الاطر العلوي مرتبة  
 كفاريتين بقاء ماله احد  
 بذ الخلق الذي لا شئ يدركه  
 يبر هذا على ما مر ذاك به  
 الذك لشئ لا على بل شئ  
 فهو الذي كان في الاكوان شئ  
 وقوم من ذوى القربى ورتبة  
 قوم اذ انزلوا كما نوا البحر وهم  
 بها استنارت يد الاسلام وهدت

في اليرقنى قطار الويل والطلل  
 كوت يونس احمى الحصن والحلل  
 منها ففافت فجا رادارة الحمل  
 عو الى الحمد وابى على زحل  
 من النبوة فضل كالكهار جلع  
 مكام القرنى استمان والحلل  
 عليها الوتية الاقبال وطلول  
 ع في الجوايس الفرسان وهو  
 وعتمته والوجوب الاقدار لازلى  
 مسارتين معاد وما بلا وكل  
 وذا المصلى كطل عن مفصل  
 من لعالم والا تارنى اسبل  
 وذا الذكر عن الاوسار اسبل  
 كما يصدق وحق فى الاخاء والحمل  
 السجين ذلوا بفضل الاكبل  
 فوق السراج نيران على قتل  
 مشاعل لورى فى اسهل وحمل

بينا انفتحا ما صبحنا على  
 افان لنا صلب ان طلح البحر  
 فمكان انبا صوت  
 كفتى من البياوت ظالمين  
 وكان من الاكوان صوت  
 فاطيب لركان قد خضر

حاصل الاصل  
 حلال الاصل  
 حلال الاصل  
 حلال الاصل

حاصل الاصل  
 حلال الاصل  
 حلال الاصل  
 حلال الاصل

بعض من  
 سبل  
 ما هو  
 بعض من  
 سبل  
 ما هو

بعض من  
 سبل  
 ما هو



من كل بلج رجب الباع ذي قيم  
 حب ورجب الله يعفوك  
 اكرم الله من بفضل ارشدني  
 فقبله الوجه في الطاعات كعبته  
 يا ذا الجلال ورضي الخصال ويا  
 انت وعاك وطف السحب طرة  
 وفان من رحك لسان مغرا  
 وانت ورضع من من ينيك في  
 نشيع منه ازا يا و شتر ته  
 وجمال ارضاب الخلو منك ابا  
 ما ان يكا ويا ايك السحاب جدا  
 لقد بدت ك ارجو بسطنا طقتي  
 فاطلع على بدعتي مولاي فيك  
 و انظر الي ما عليه انت من اكرم  
 ففقرى ايك بحبي فيك لطلتنى  
 يدعوك قلب الجليل واللسان يتي  
 يا منظر الحق يا بدر الدجى ارني

يا منى العزيمة كالاصلت في العبل  
 في جسم حج اعدك لوجوم خفيض  
 لقبلتين مما حسبي من القبل  
 وقبله القلب وجه المصطفى البديل  
 ترجم النوال ودم افضل و انقل  
 كطرت صب على ذكر اك شغل  
 فيوض حبك من تامورى اهدل  
 زاد اقل من الخيرات في عملي  
 طلع اشتباق الى قبيل رضك  
 حج الماء عذرا وى عن نطق الصل  
 ولو تبدى ضحك كقطر الخفض  
 وقد جعلت لسانى كف متبسل  
 بزود القبول لكن ستر اعلى زليل  
 وحسن طلق ولا تنظر الى خطلي  
 ما حسن اجمع بين الدين الدول  
 تغور غيبنا من رؤياك لائل  
 ونظر ايك قد ورك الهوى خبلي

كان حج ابيو دنيته ايسر ابا  
 يقولون ان اكرم ليدربا  
 من ابراهيم في عمر عسرة قل  
 فياضب فذلان من اجل شتر

Handwritten marginal notes in the top left corner, including the name 'الشيخ' and other illegible text.

Vertical marginal notes on the left side of the main text, including the name 'الشيخ' and other illegible text.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'الشيخ' and other illegible text.

Handwritten marginal notes at the bottom right of the page, including the name 'الشيخ' and other illegible text.

وانت يا معلم الالصار عشت نديك  
 وارحمي اليه صوت سائلك  
 قصيدتي هذه عذراء عجمرة  
 على سماعها لاوان قصص  
 لقد صغرت بها وقلبتني وحل  
 اذ لا يودي حقوق الملح ذوسن  
 ان المديح والاغزال اجمعها  
 لازال يجمع ربي من تحيته

صبح كل صبح في نظمي غفل  
 احب من نعم الادوار ونزل  
 من مدح خير الورى تربتي خيلي  
 بانات غربة لا لحواس من نزل  
 ولنطق في نحل الوعد في نزل  
 ولا حقوق الهوى قلب القسي نزل  
 نزاله من عظيم سيدنا حسبل  
 عليه كل صباح اخضر الحبل

من قنن نيه وهور سكران طامغ  
 في انشنته تكلوا بالذم يفسر

ولازال في ارجان سنان  
 سعي ابل جان باج نير

القصيدة المسماة بفتح الحادي في ثناها وهي صلي الله عليه وسلم  
 ما تعاقب لرواح ولعوادى

ذيا العقيق وذاقها وذا الحبي  
 سكب ومعك لا يودي حتما  
 وحبل بذال يا قوتني اجيادها  
 واجبت زفرة قلبك المعهودني  
 وخذ التامل في خما لها وزو  
 يا صاحبى اربح سلمه فالذي  
 ان كان صوره ليوهم فليكن

وع مقلتيك مع الحجة تسجما  
 ان كنت صبا موفيا فاكب التما  
 ذاك النثار من لهن بر منظما  
 ووضاتها عريذها المتعها  
 فيها سواد الارتقات فيتما  
 عيني زاو ام الصواد لومما  
 ايضا وجودي مثلته متو بها

بسم الله صلبت نواوه  
 قصيدة عشيرة

سواك من رب الربا قياده  
 ربي نواظر الخوم ومكن

اواز كردن م  
 غزل بالفصح وكمالات  
 هر دو كه در سينت زمان  
 و عشقا اي نشان كند هم  
 جلال بفتختن عطف  
 و صغر و همون الاضداد  
 در حكمت معمل برده  
 في تسكوت و انوار  
 و هم در ان زمان  
 ستم در ان شفا

نظاره بشم انچه بريزد  
 از هر چه بود كدام حس  
 بر عجي اي بر قيب  
 النجوم نواظره

شعره

یا رب سلمی غم صبا ما و اسلا  
 و ارمی بکای مرغز او معنما  
 اعدی عدو حیت کان و شاع  
 و اراده محسوب باوان سفاک الدما  
 ماکان من غم الحبيب بقسما  
 و انشان ان تجد اعلا تم طریما  
 حسن المحوب والمجاور الی  
 فی البحر کایمتان لایعرفن با  
 ام الیبری و الرتمیان و انوما  
 و تشوقا و تشوقا و تر  
 کالباسی و للخراتحه مرما  
 عشقی لی تکلم المعاهد و ولد  
 و قلوبهم لم ترع غزلان محی  
 و قناد با غنی الجنی و الموحجا  
 و شفقها عما تریق مترججا  
 و سیمها الاری الناری من  
 و شیوقنی ریجانها متنسما

حقا قول و عبرتی ستمی له  
 و آرمی ترا در حسند لا و مقرفلا  
 شکو الجبون الفراق یرونه  
 صدقوا و کل ناطق عن ذوقه  
 لا اشتکی ابد اولست بکاره  
 الحلو شملیه کل لبطیقه  
 قد کان فی تنجیف الوصال محبا  
 و اولوا الوصال عن المجاسین  
 فاتی الفراق منبها فقد کزوا  
 و افاد انفسهم صوی و صبابة  
 و حوی کر قی الخیل طاب فی لختها  
 لولاه مابات الکیود و و میا  
 و عیونهم لم تنق بانات انقا  
 یا حید الارض الی من ضاها  
 و انالی خربها شفق کرمتی  
 و ارمی ترا ما با هیجته  
 و یرونی نسیها متبسمما

منی صبح الایک الایک  
 یسی و فی ذکر الایک الایک  
 و لکه انجاد الهوی و و  
 و حوی زرات الی تحقیق  
 هیت الهوی و فواده زیاد  
 بل فاقسم یدعی بالوعد  
 الیه صبا کلکیم اولاده

شعره  
 و لکه انجاد الهوی و و  
 و حوی زرات الی تحقیق  
 هیت الهوی و فواده زیاد

شاه سپهر ۱۴۴۴

و لحد

تقدیر آنکه انبجج را حتی  
 والاسم المسیح شیف  
 والور منظره لیسک ضاحک  
 الطیب المتطهر المتطهر ال  
 بهیلتطف الناطف ال  
 الکوز المتبر المتبر ال  
 اللوکب المتوج التبع ال  
 الداعی المتفضل المتطول ال  
 التافع المتجد المتوحد ال  
 المعقل المتعال المتبارک ال  
 الاحمر العظمی التي تتماها  
 سماء ذوالعرش الحمید محمدا  
 علی القرن النفس حکم  
 کان اشرفه وایح طلعت  
 وایتمرب بانا واصدق لیمه  
 الملائح الخیلة النبوة بیته  
 کلام الانسلاق جاء متیما

فیوب عن طیب الکرمی شهما  
 لکنه ماکان یرضع مرما  
 مکانه زار البتة الحضر ما  
 مشفر المتاحس المتقدما  
 منطف اتقیر المتکرما  
 متبر المتزوا المتلطفا  
 متبرج المتزوج المتعطفا  
 متحل المتجل جمال دار شه  
 متفرد المتوود المتزجا  
 متقدس المتین المتما  
 روی البسط بنعما وانحما  
 نفسی فذاه ما احب وخطما  
 والی العلی علی وعلی الفیما  
 واعزاز ارجا وایسعدا بحما  
 واسد منهاجا ووضح مغلما  
 فوق السماء به سمت ویهاسما  
 وعلیه نفس الله کان متما

والانزالات من اللجی عواد  
 واصاب من کل الخیون تنق  
 واحسن من لفضا ابان و  
 اسعی علیل والفا وانشا  
 بل انزلوا انفا واصاوه  
 یکلی عصاره خمد عیراته  
 بوی بکب بوی حبس کنک

درفت خازن استه  
 عه  
 التضر من الضارة تاروا  
 شدن و تاز و اول سرقا  
 التلطی من اللطون  
 نری و کار و کار و ارم  
 صعد القنات  
 المستویة السقیما  
 انجم انجا و نجوم و نجوم

تک مکتوبه بزرگ

الشمس تعطي الصبح نوراً مضيئاً  
 للعالمين وراقه <sup>الارضية</sup> وتر ما  
 كراما وان كانت جنس فخما  
 ولقد علمنا انه حامى الحملى  
 شريه <sup>تعليم كنه</sup> شنه عليه معظما  
 ونهار بقسته المبارك اقسما  
 وابيض حرقن الدمى والروثما  
 والسجوده خاما فخذما  
 والنجع عن اعشيتا معوما  
 والاضك كنه فصحا سما  
 وبامره <sup>الذبح</sup> سرعان باح مكلما  
 ويده صار العذب نبع مبعوما  
 وابا الفصائل اذ بكى مستظما  
 واقي الغيب <sup>عظما</sup> يزود وعنه الارتما  
 وانحزمت الاحصين <sup>الدين</sup> منعتما  
 والاعف <sup>الان</sup> المنيط <sup>الان</sup> حمر امقما  
 وكماك احمي والديه فاسما

وابان وجه الحق يرفع نفسه  
 خلقت <sup>الغلا</sup> نقيته النقية رحمة  
 يه ويرفع عن عداه عداهم  
 اتره <sup>تبع</sup> يكرنا شفاعته هذا  
 صلى عليه وسلم الرحمن في  
 ولبلى غيبته <sup>توس</sup> شمس ظهوره  
 ولغم <sup>توس</sup> من محبته اكله لفضه  
 فلفت <sup>توس</sup> بمن البدر ضربه عزفه  
 والجم <sup>توس</sup> انبائه بقصته سيمه  
 والنجمة <sup>توس</sup> عملت لاسبل وايد  
 لنعمة <sup>توس</sup> الحد قد ورت له  
 ورضا به قلب الاجاح معظما  
 وانفانت <sup>توس</sup> ام الحشف اذ لذت به  
 ولعزم <sup>توس</sup> اطممت جواد عدوه  
 ولا سئل <sup>توس</sup> السحاب مظله  
 وبينه <sup>توس</sup> الشجر اليبس منضرا  
 وانته <sup>توس</sup> قد احمى لانا بني جابر

في حجاب الراضين يتو  
 ويكر بسلك البروق اتره  
 الاكبر صا دما نشا  
 فلو ان تطببتمه شغولا  
 فلو انك لم يكن قلبه وقطامه  
 فلو انك لم يكن قلبه وقطامه

حرا الشغ  
 سعة اياه

حرا الشغ  
 سعة اياه

الغفوة لا يفرقها عن الغفوة

وَأَرْزُقْ فِي يَدِهِ الْبِحَاءِ وَبَسْجَمَا  
 وَتَحْمِي مَخَارِجَهُ الْأَحْمَامِ سَبْجَمَا  
 وَأَتَى الْأُمَمَ تَحِيَّةً بِضَاءٍ مِنْ  
 شَقَتْ قُلُوبًا فِي التَّقَاتِ لَهَا  
 وَوَعَتْ جَدًّا الْأَمِينِ ظَمِيمِ  
 يَا أَيُّ الزَّمَانِ عَلَى الزَّمَانِ وَأَنَا  
 وَوَضِيئَةٌ سَبِيلِ الْبَصِيرَةِ وَالْمَدَى  
 جَارِ الْبَيْتِ فِي حَسَنَاتِ خَيْرَاتِهِ  
 ذَاكَ الَّذِي شَتَّدَ لَهُ التَّوَرَّاهُ دَا  
 قَدْ فَاقَ كُلَّ مَقْدَسٍ يُوحَى لَهُ  
 وَذُبْلَانِ وَكُنْ اسْمُهُ  
 كُلِّ الْحَمْسِ وَالْعَلَى فِي نَفْسِهِ  
 وَرَأَتْهُ أَنْبَارُ الْعُقُولِ زَيْدَةً  
 فَوَلَّاهُ لَمْ يَكُنْ يَجْمَعُ الْأَمَكَانَ بَلْ  
 عَزِيمَةً أَيْدِيهِمْ أَيْدِيَهُمْ لِرُوحِهِ  
 يَا رَأْيَا وَفِيهِ الْقَدِيمِ بَعِينِهِ  
 أَنْتَ الْخَلِيفَةُ الْجَلِيلُ وَظَلَمَهُ

وَسَعَى لَطَاعَتَهُ الْبَنَاتِ سَلَامًا  
 وَاجَابَ دَعْوَتَهُ الْغَمَامِ سَبْجَمَا  
 فَوْقَ أَسْمَاءِ بِهَا الْإِلَهِ تَكَلَّمَ  
 عَيْنًا كَمَا كَشَفْتَ لَنَا مَا أَجْتَمَعَا  
 فَيُفَاكِمُ الْأَعْيُنَ بِأَبَا أَعْجَمَا  
 أَيْدِيَهُ عَلَى الرَّيْدِ تَبَعُ ضَمَلًا  
 وَمَرَجَمَةً سَبِيلِ الْفَضْلِ لَمْ يَعْزَمَا  
 فِي حَسَنِ مِنْ زَلَّتْ عَلَيْهِ مِنَ السَّمَا  
 أَنْجِيلِ عَسَلَانَا وَلَمْ يَتَفَهَمَا  
 اللَّهُ أَكْبَرُ مَا أَحْسَبُ وَأَكْرَمَا  
 فِي أَسْمِ الْأَسْمِ اللَّهُ يَذْكُرُ تَوَامَا  
 عَجَابُ الْفَرْدِ تَرَاهُ عَجَابُ الْفَرْدِ مَا  
 طَعْرًا لَوْ جُودَ بِهَا وَكَانَ غَطْلَمَا  
 لَمْ يَلْتَمِعْ بَرَقَ الْوَجُوبِ مِنَ الْعَمَا  
 أَنْ يَخْلُقَ الْكَرْسِيِّ الْعَلِيِّ سَبْدَا  
 وَمَشَا فَمَا لِي سَانَهُ تَكَلَّمَ  
 وَيَلِكُ سَبْزَلِي أَيْدِيَهُ كَلِيمَا

أَلَيْسَا مَهْلِكَا هَذَا كَالْأَعْصَابِ  
 أَيْدِيَهُمَا مَهْتَسِفًا بِجَوْلِ جَوَادِهِ  
 يَقِفُ الطُّورُ كَيْسَبِيلِ خُذَهَا عَطَشًا نَفْرَدَ فِيهَا مِنْ جِهَابِ  
 أَفْعَلَ الرِّقَابُ يَنْتَهِي دَاوُدَ

تضع بالترتيب  
 الرقبة  
 مرة بعد مرة  
 الرقبة

لکل

من قول ح لا یکل خذله  
دام الفواد فدا یوح باوه

شیم شیمی کله فواد  
ایمن او یطیف جرق خفاکن

بین الجواخ قدوت ازاده  
لم یارتق لیل اولم یعرف جوی

سبحین ششظا قلب سیراده  
دکان قلب بند کاسراده

ومقیل خیره کل بر خائف  
وکل نفس شرفت او غربت  
فاجعل ذنک النفس باغیت الذی  
وآمن ولا تجن بامی انت من

ولکن اکن بامی علی و مؤصل  
فانتقش نار هواک اعضائی معاً  
و جعل وانت ابن اللرام و خیر تم  
ولقطرة من بحر فضک تغرق ال  
صدی علیک واک الخف القدی  
ما فاج ریحان اعیق معبراً

برقاری متواتر الخفتان  
بنی العنان الی شمال وکام  
یکام مقبل اوستفا سق هره  
اوکت با ال قبی خفقاته  
فکانه فوادى الصادى وقد  
فذاک من لی ایلج بسم

ومیل نیت کل راج حب  
وانت لیس سوی خفاک مره  
حسبى علی حر اسعیر محر  
جدواک حرمانی علی جنما  
بالنار حری لا محاله ملزما  
والقلب قد صحنی لا نسیمه  
مدح الجلی بالعبس لک ما  
افکارینها والمدیح قلید ما  
وکرتم صعبک ذوق الجلال وکما  
ورضا ویسبح الشقیق معنا

من برقی شتفا فالروچان  
یلومی مقارعه علی الامان  
خراق حرب صال الجولان  
کد لاول نفضت علی الیران  
شبت نبات غرام زدن  
ام غسرة من طرفنا القکان

ام لم  
شفتا ح خفقات  
روشن شدن

Handwritten marginal notes and signatures in Persian script, including the name 'نفسی' (Nafsi) at the bottom.





البرهان في شرح بعض ما في كتابه من حروف العبادات

فألقى منه شيتي جفاؤه  
 والذين كاس اليرى تسهاوه  
 عذبي ودأ بالظي تعذبي  
 بطلا الرضى وكوعده العاوه  
 سكرى بلح العنب كسكرى  
 ان اللام الى الهوى يقاوه  
 قلبى من اللوم حامل منته

وخصور من مى خصور خشم  
 خور ونوعهم كالحمر كسوتى  
 لا ذنب للعشاق فيما اطروا  
 فأنظر هريت الى نظبا طوارف  
 يا قلبى الغاوى الم تمك لا يلا  
 او لم تحذر فى عيون جا ذر  
 انت الذى عبت الغوام قتل  
 استت فولك الى ضرا اذرى  
 لا تقبلن فرج الطبء فدو  
 و ايجلا يسليك عن ذكرى لها  
 انهاك عن ذكرى اغذيت با  
 مثل الذباب تذبها الايدى عن  
 عذرات خزلان الخذور لذية  
 و لكنم ختمت نخب ذابست الى  
 وقد ابنت حول المصاوم اصا  
 من كل معقل كان قوامه  
 و طلفا رقى شط عاوه  
 الرقيق والحق القوي

وشعور من كاحج الغزبان  
 ثوب اضنى خشنا من انك  
 من حرقه وكاتبه وانان  
 اغوينهم بالنظر لمقتان  
 عن عين اجته العيان عنان  
 تطولووا حظها على الاسدا  
 ان الهوى هو خيبة الكذبان  
 بينى وبينك ذكر بعض غوان  
 جف لليوت ومصحح لذوان  
 راق بعوذته ولا استوان  
 وبى العذاب ولم ترل با بانى  
 طوى قريح نحو هانى الان  
 لولا الكاس تحف بالاضك  
 تسمرهواه قامر لجانى  
 اسد تشد ولو على اليران  
 صدر القناه محب مطعان  
 بعبر الكفاة بهارق اللمعان

فلما  
 ...  
 ...

نیشک از آرزوی بندگی  
زاده باشد از حق

<p>خدا بیق فرخنده ایقاد فدایم قایل و محرم</p>	<p>من برق گل هند و سنان جن المجهت ایما رجفان والجو بحرق اخیع لعقدان حتی رایت مثالنا و مثالی واذی الوشاة وظیمة الجیران یا سجد حول العین کالذولان فی عاشق غدلوه من شکران والکلمن مرشفو الذلفان وجه العروسن الیج الفوقانی</p>	<p>فکنا نالتسی النجوم بارصنهم وتبت ترجه من محاربه باهم فمکنا وتبتلع الفراعن ارضهم ماکت ادومی الموت ال اوجده یح لهوی وجوی الجواج والنوی وخفاة الرقباء اذهم ضد وعلمت حفا اذ سمعت کلامهم ان اسمدل سئلما بلطی لقد اقول مقلتی تر نوالی</p>
<p>حسنا کافدا فنی شکران سدره من فنی شکران</p>	<p>العلی اتان الزهر نورانی</p>	<p>یا ایها لسته الزبرقان</p>
<p>و تصدیر و احوالنا اراجم و تصدیر و احوالنا اراجم</p>	<p>متنی علیک معاد کالت لنخط البصر کالغیبان سهمک اذ سمت سهامن فی افغانیات سجدقن روانی وقطعن ایدین من بهمان ذل العت اریق بالسمان</p>	<p>ان النجوم لفسرنت امیرنا لوم یکن یراک نر سرجی اسی العلی و الرقیب کلاهما فکان وجهک فی ادراری یوف متنی ترکب لفسم بن حواری اتری لهم الطراق من شفق علی</p>

ایتنق حسن معجب

عطر الی

عطر الی

عطر الی

عطر الی

لك منظر غرض طسرى ناظر  
 تكلمى منبرك البسج سبحان  
 شابهت سعدى غيرك بعدي  
 وجمالها ما زال نيموكا ملا  
 وذاك مطروح على طرفاتها  
 لا يغضبك قول صديق  
 لو بت مثلي ليدتفردا  
 لعلمت كيف تقش اشباب الهوى  
 سلم على سلمى وتسل عنى لها  
 ما بال فوى ونف نفيت قا  
 فضبا ورباه الهوى فى حجه  
 المعزين وفى جوارفهم لطفى  
 ذابت لحوهم وق عظامهم  
 نيزون اشباه ليراني الدجى  
 ساغت لهم غصن الملا على قما  
 رعو البنجوم ويسم جبر العضا  
 سميت غيوتهم فها اسبلت

يسل فواد الساهر الخمر ان  
 فكانت المنظور للقران  
 ايدى اسوف عليك فى حيان  
 واكيب نبي و صفة نقصان  
 هم وخلصا متغ اللقيان  
 ياسلوة لتسوف اليه ان  
 والحب قاصد الهوى ووان  
 وعذرت كمنيت لسان  
 سرامقالة ضارح حنك  
 عنه سبر لياكلب الوستان  
 دهرافا صبح غنطة لفيان  
 من لاج الاشواق والاشجان  
 ايدى الهوى بمقامع اتوقان  
 بزوات الحن كاشه بان  
 سونغ الجنى ليشه لكسرك  
 متقبلون مضاجى الاخوان  
 وهبت اجرض العارض التمان

ما زال عيني لبي لجماعة فرقا  
 يا جدار سرب الظباء وجبلا  
 عذبت بنا بلوطاب ياص  
 جياه بالاسجار والاشلال الجا

الاسم السائق  
 شاعر لسان  
 حسان

الاربعه وارسلت ٢٢

شعر  
 يا فؤاد الساهر الخمر ان

٢٠٥٦  
 دفتر  
 دفتر

من نعتى على  
 ان لا تتحول  
 عن شاعريتها  
 مقوم الحكم المير

من كلامه  
 ١٢

الاسم السائق  
 شاعر لسان  
 حسان

نثروا عقيق الريح حتى نبت  
 باتوا وقد سحر واظلموا سحروا  
 وجدوا مسالكه سرورق نبت  
 اخذت من الريح الخضر فاصبحت  
 وجدوا لوان شرارة من نده  
 وكتها يتشعلان فامسيا  
 يا وچ نفس لا تطيب حياتها  
 اجد الفواد من التولع حبرة  
 ولقد جفاني مقلماى فكلان  
 لم عجرة كدم الغزال صبتها  
 ما ذا انير نيم ارجاء الحى  
 ولينتم ذاك الريح للغزلان فى  
 قلبى على بان لطيرة طائر  
 ومطالع الاقمار من جنيم على  
 يسقى الحيار وض الحى وتينه  
 انى لا نجب من فواد لم يدق  
 ما ذاك الا تلجة خبلت على

ارض العقيق تتمايز النعمان  
 مدحوا سدول الليل للكتمان  
 مدت كاتار على عيمان  
 منسا وقد قوست لظون مان  
 وقعت على الجودى والجولان  
 رمد يد قطن او هباء دمان  
 الا بدكرى الخنف او عيمان  
 لوقت بحسبى فاحترقت مكنى  
 ما ذا اعلى تحسرك من الاجفا  
 لصبا بى بعنرك اعبران  
 لوسترنا بار نجة الرحمان  
 رضوى ومصطاف لهما يقنا  
 طورا واخرى فى ندى ذى لمان  
 اضم مطامح فى رستان  
 عيني بودق وموعها لظلان  
 خمر الهوى من اعين الغزلان  
 لون العثمان وقوة تضفوان  
 الدخان والغبار

عزيم  
 كل نيسيم  
 نغمه قولك لاسه اساده

ان الجلى نضربك فان نين  
 هذا الضلال رضاك ففوزك

سيان يحرك الاوصال فانه  
 يرتادنى الحالىين ماتر داده

روح نبرك اللذيعيما روبا  
 وروحى زمان عدونه ميلاده

عشق عظم سواد  
 عيشه فى سبعة موق  
 الا عيشه فى سبعة موق  
 عيشه فى سبعة موق

فكان  
 الصفوان سكرها الودع  
 الصفوان سكرها الودع

تؤيغورچه ماقاله، قهديمي قهسر وه قوليازميلار تامبىرى  
 مؤلاد كوروزسى  
 www.ewlat.org  
 www.uygurkitap.com

فكان تلك صبوة فخرته  
وكان ذاك طباعه وتلاوه

يكفينا من نيل السعادة  
ايام حبك كلها اعجابه

القضية الراسية الصداقة الشريفة الرفيع  
القدر والجلال اعلم ان موتك لا يفتح  
القبور الا بعد ان يموت قلبك

فروا عن من يفتخر  
بما يفتخر به من غير الله  
فان الله يفتخر به من يشاء

يد انقلب الزمان  
وايامك كالموتى

ان كان يقبح في الهبنا بليتب  
ولذا ان عجب من فواد يدعي  
يا ليت شعري كيف يصبر ذو بهوى  
ولقد طشت الصبر من الهوى  
ان التصبر والرقاد اراهما  
انظر انما عجا بما كاسه  
اني خلقت من الهوى ولا طم  
فضياء عيني وجه كل يلتمه  
يا ليت لا تنفتض من رقاكن  
فزال هذا العشق عن تامور  
طاهر بن عمار

هني محاسن قلبه  
بدمي اللوى  
فوحى رب البيت ان تسلموه  
ان كان قد قطع الايام ذنوة  
فلقد غدا بهج الرجال مذاتة  
ما ابهج العروى اذا استنزل الادي

عن مثل هذا الاثم واجب  
صبر وجبا كيف يتفقان  
ان التصبر والهوى قتلان  
فايت يتكده يد الزرقان  
لا يري عيان مع الهوى بيمان  
ام ترقى الالطمة مع الهوى  
قد كان منى لقلب اعينان  
وسواد قلبي طمره اصبحان  
نضح على قلب المجلى العاني  
كزوال ناطقة عن لانك

عن اليتمان  
وجاذبه سكران

عن بدر طيبة ليس الاثمة  
ولها حبس الكوكب الكنعاني  
في حب هذا الملح الصديقي  
مضى السجود له من العبراني

عن عبد الله بن مسعود  
قال سمعت النبي يقول  
ان الله يحب العبد الغني  
الفقير

عن

عن



ووديز و لا يابو حنبل  
 اعني بها بستره ذات شكا  
 ولا ردت بها ثم لا دام ولا  
 طيب اخلاق مول غير اخيار  
 واما بختي و تراح مطيبه  
 طلقت العين و سبب الذرع بفساد  
 صديقه جوار القلب بفساد

و وسائل للمرجي و معاس  
 و لمن يوليه ثم لغيم بارد  
 بذلوا النفيس و النفوس بظنهم  
 الخاتم المبعوث في ام القرى  
 و امت عليه من الاله صلوته  
 و على اقراره بريا عين الرضا  
 فانح رجحان و صباغ مغسور  
 القصيد لست اعني ذكر ام بقرابه  
 سيد الام حليه فخر الصلوة و السلام

الاولى كانت الارض تيمم الصلوة و الارض و الارض  
 في قوله اولها عظم القربى شاكره

لللمتجي و مناسيل الجيران  
 و لمن يعاديه ثم ضم آه  
 في نصر فاطمته الفاراني  
 بشري ابن مريم احمد الحبان  
 و سلامه لعطرا ان يستبقان  
 و على الصحاب غنادل القربى  
 و صبت صبا و تعاقب الملوك  
 طول البدر سعدي منزلين  
 و تنزل من خميته البون  
 و شرق الغزاة بالطين  
 و اخرى خلف اطلال القطين  
 و رج و شاماني لمصمين  
 نظامي و مع حمرين  
 قلوب الشمس من بلمنتين  
 سواد بها حلا في كل عين  
 و قد اذ و ذو لمع الاسودين

لقد حلت سعاد الرمتين  
 و كانت قبل شرق فوق ضوء  
 نزول لشكر السرطان سعدا  
 لها اطلال ارددون و شح  
 كوشى منم لم في رداء  
 و قفت بها و قد سلط جنوني  
 اسألها عن الارام صادت  
 بذي نوح و مضفور طويل  
 فوجرحي صوارم في وثاق

الاشارة بانه منزله  
 مطلق منزله  
 مطلق منزله  
 ان اخرجت  
 ان اخرجت  
 ان اخرجت

و قد حلت سعاد الرمتين  
 و كانت قبل شرق فوق ضوء  
 نزول لشكر السرطان سعدا  
 لها اطلال ارددون و شح  
 كوشى منم لم في رداء  
 و قفت بها و قد سلط جنوني  
 اسألها عن الارام صادت  
 بذي نوح و مضفور طويل  
 فوجرحي صوارم في وثاق

الارام صارت  
 و قد حلت سعاد الرمتين  
 و كانت قبل شرق فوق ضوء  
 نزول لشكر السرطان سعدا  
 لها اطلال ارددون و شح  
 كوشى منم لم في رداء  
 و قفت بها و قد سلط جنوني  
 اسألها عن الارام صادت  
 بذي نوح و مضفور طويل  
 فوجرحي صوارم في وثاق

و قد حلت

بسم الله الرحمن الرحيم

اصباح ترمي بغاما ناعمات  
 عند اذنة تعضي اين ستر  
 على لين وسمال شاطا  
 تروح و تعقدى و تمل طورا  
 لها شرفان كاشرفين لانا  
 شردلة حلقه تبارى  
 فتبهن سبق قطاعطاش  
 وقد حلت على صنج و صلب  
 غيضا فوقه تحكى  
 قوام فوق كرياض زهر  
 مسروق صندل قد شرفه  
 يبدل و يهبك اشمسنا  
 و تبسم عن منور اقحوان  
 و يحيى بالمشف و هى تروى  
 و تبندى عن اسيل حوجى  
 ترنيا كفتة الفشا ق فيه  
 و قوسى مسكر لها احنسنا

على مثل الخبز بالجدين  
 بنجا و خضيد و بطفور  
 ببعكته ككب رود للبين  
 و اخرى شوى كشم غين  
 تحالها لعجلة ر بلقين  
 زفف الذاريات اولان  
 طيور الجوع عند الموردين  
 عدل القصر بين البصيتين  
 حواشى بارقين منتمين  
 وكده عنق تقطع رين  
 غزاله منتم و عوال زين  
 ثياب اللون عند القرين  
 و سوط خضيد صلبين  
 بسننى ناظرها الثاقين  
 اسيل كسيل القلطين  
 من الصدين بين لغرين  
 فضليا شجا القلطين

راس النخار بر قديم الاجناس  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان

عنه  
 جرشومة الشش بالشم  
 اصله  
 عن  
 جبال العالم او الصفا  
 عن  
 تغيا احوارها  
 عن  
 يقال فلان اخوسط  
 السيف استله  
 عن  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان

عنه  
 جرشومة الشش بالشم  
 اصله  
 عن  
 جبال العالم او الصفا  
 عن  
 تغيا احوارها  
 عن  
 يقال فلان اخوسط  
 السيف استله  
 عن  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان  
 كبروتة الحدان كفضلان

توس من صف الناجب ١١ قطعة من الكس ١١





گیتیا سا بقیت لبترا فجلت  
 لعین الذیک صافیه اذیت  
 ایهین لیا و قد عزت کنفسی  
 مکلمة اسماهما تجلت  
 شمیرنا لفظ النور حتی  
 تمس بها نواز و قد کفایا  
 اشک اتکت رام کتھا  
 و تهنو بالشی فاقول ہدی  
 و اورد کسر نظاری سنٹا  
 و تسقینی فقلت اقی و علی  
 و لا تسقی بجاسات صفار  
 و عینی بنا جو دتروک  
 و را قودینا لطح مقضا  
 و حینی اذ اذت و شت  
 تجتہ غیر حتم و قوکی  
 فان لم تعرفینی فاعرفینی  
 فان لنا لبتیا من عسلا

و جلّت مظلّمات الفریین  
 علی الاخران کحکی ذوب عنین  
 لیدی الغایات اوداتی و عینی  
 لنا صعقت مهمم انت تین  
 راینیا خافیات اسبقین  
 بریق الکا س کضیب الیدین  
 نواز بود نور الحدیقین  
 عصارة عمیر یا انشاسین  
 و اصدر یا لوز و الوجنتین  
 علیل سواک ذات انجین  
 و لا کبار من و لا الصغیرین  
 بر شاستہ نام البلدین  
 شمارنج البرنس و لقرین  
 باعراتی رضیع الجبر تین  
 اینت اللعن مستعل الجیدین  
 انا ابن تبار مجلی الجلتین  
 و پیمان ہدی مستشرقین

علا الحیاء مغوار و صفیار  
 کرم بلیت کجا ایت فرت  
 و ایضاً الوجنتین  
 و عینہ اسلم من فیتا و اخبار  
 کرم بلیت کجا ایت فرت  
 و ایضاً الوجنتین  
 و عینہ اسلم من فیتا و اخبار

درجتل ذوقه لعوده  
 اذا کان و قود و قال  
 الیوم و اذات کل عظم  
 از سرور طاعتی  
 شیخ سموا درج  
 ارضین  
 الشمول الضیق  
 الاخلاق  
 العیبتہ ذیل من  
 ادم و نحوہ وما  
 یجعل فیہ الشیاء  
 و من الیصل موضع  
 عنہ  
 و یفتح ما اقی به  
 الفقیہ  
 الاحسان اقول  
 و من لیراد ان کارون ماد  
 و یدیر را  
 و یسری ذوق  
 و رئیس و تفریق  
 السخنة و اسخنة اللعنه  
 و الیستة  
 شکر اللہ العبد السقیم

ان بشارتھیں  
 اذیت ایرکھن  
 ان بشارتھیں  
 اذیت ایرکھن

عل الشی  
 بعد الشی  
 اقی  
 و عینی بنا جو دتروک  
 الخ و انا و عسلا  
 و حینی اذ اذت و شت  
 و عینی بنا جو دتروک  
 الخ و انا و عسلا

اغتنف عن النبيين الحج الكبار  
مراه آه ان سار و قهها

مرد بود اجور فرسان البيان خدا  
شعرا خا حلمات عيت زر

بيني الامر فظا قرن يقاب نه  
من بار عجين اولي بدو لهما

حوى سهم اعلی بلغ مباریه  
خاست خواتنا فاعط القوت الكبار

ادوی شرف طوال المعوالی  
مفرشی الرحاب بکرمات  
وان من النذی بهما عیونا  
شموع درایت و شموس سود  
بجيطان الکفارم قد احیطا  
مرفعی اسما بارض عنده  
شرفا کل ذی علم و علم  
فلا یسطیع ذو بطش حانا  
علیما بز و مجد با شرف  
فکان اطول و اطول فی جمعا  
وانا عند ما بلغت قلوب  
خزنا کل یوم للیتامی  
ظلا یا صنف صفا و یضفا  
کان خاتمن ارسین تو  
وفینا انزل الرحمن لوزا  
ظلام خصامتہ وظلام کفر  
قدار سخا علی قتل المعالے

من اشرف ابعید لغایتین  
و با همسم العلیة معده ین  
ومن شبری و لیسری خستین  
یزرها حنزل ککرتین  
علی المحب الا مثل شمسین  
مها بطها فویق الفرقه ین  
وفقا کلام بالنصبین  
ولا تعلوه ذات جینین ا  
و غیر غابله فاخرین  
لنا یدیه ولنا متشبین  
خنا جها من القاشورین  
واحرار الندامی مرتین  
کا علام الزبرج والجمین  
و غرض السخیم مندوق الطمین  
به رشعت و و اهی ظلمتین  
فخار از ابعیقین مدارین  
من اشرفی و نذری یاریان

اشرف العلیة معده ین  
من اشرفی و نذری یاریان

مرد بود اجور فرسان البيان خدا  
شعرا خا حلمات عيت زر

بيني الامر فظا قرن يقاب نه  
من بار عجين اولي بدو لهما

حوى سهم اعلی بلغ مباریه  
خاست خواتنا فاعط القوت الكبار

سینا

تاریخ و مرقوم

سینا عن چا و صافات  
 و ارشدنا ببارقتی کتاب  
 هدینا آل یافت بعد جام  
 قندنا هم و قدنا هم جمیعا  
 فحن غصارة الاحب اطرا  
 و نحن بصائر للناس شدا  
 و نحن انوفهم من كل وجه  
 و نحن جبارهم فی كل سر  
 لقد شهدنا الكتاب و كل نفس  
 و قد حیت ماثرنا و فینا  
 و لیس لرضنا کفواً لیکاب  
 سوی انفس الرکبة من شیش  
 و ربینا هم من در علم  
 فین یفرینعتنا علیه  
 یصلی کل مندی علینا  
 بنا فتح الاله لسم مداه  
 حشنا بالشفاح حشا جریج  
 من العشو اکرین

و حدل شرفیه و الرذینتی  
 و قضاب غواة الفصین  
 و سنام جدنا ذمی البقتین  
 بدین و قندار سمدین  
 و نحن و ارة لسعا و تین  
 و عند لکس سدا عمیمین  
 و نحن و جوبهم فی کل عین  
 و نحن خیارهم فی ای لیتین  
 لنا بالفضل من حر و قین  
 لندی انفضاء شرف الیتین  
 و لاعلا قه فی النجا فقیین  
 و ان کانت خلق للمبین  
 و شهد شهادتین بنعمتین  
 یذوقنا قدا حدی النعمتین  
 و نذکر دائما فی تطیبین  
 و یختم بنا من عین رمین  
 مقوس مفر مندی الی لیتین

لطیسم الدم و الاقبا الی مستقم  
 و لیس نذالی الدینا بنفوسنا  
 لندم من الی فضل اکیل و من  
 صحا القنا لعلنا لیس لیس لیس  
 سلطان فضل من انفسنا قبه  
 و البخر و لیسار همس  
 و لیسار همس

و لیس نذالی الدینا بنفوسنا  
 و لیس نذالی الدینا بنفوسنا  
 و لیس نذالی الدینا بنفوسنا

عوضه بالهک و غیره

صینا صبح قیامه

نقده بالکسر و غیره  
 الریاد و غیره  
 نقده الدنیا و غیره

بکار و قه

عقب نام

تەۆلاد گۆرۆپیسى

www.ewlat.org

www.uygurkitap.com

ئۇيغۇرچە ماقالە، قەدىمىي ئەسەر ۋە قوليازىلار ئامبىرى

ولهبناه خير الحكيتين  
 فطائر منطحة او نطحتين  
 ولم يؤخام عن الجفنين  
 هندی ودين قاطعين  
 لا يلبها وبه سم الغيبين  
 فيجيبها بآء الرمتين  
 شدي شكيمة ذورتين  
 يذل لنا دمي الصامعين  
 حوار قها اذا با كلبتين  
 وواحدنا يذل الناروين  
 مشير للظي  
 عركه شمس المتكبين  
 بنزها زفة عالي اليدين  
 كطفل راضع في حجر حنين  
 فذل كسر ادمي الموتين  
 ولا تخنار غار الذلتين  
 جناخيه لوان المتين

واروينا ابن بجر من ندانا  
 وانا قد كسرنا بكر  
 وزال زويل برتل من رقانا  
 وملاءنا فجاج الارض نورا  
 ومنا يطاع المهك شمسا  
 لعينينا يا تة ولما  
 فان يس تليسنا محلرب  
 لكف جهام الهون حنة  
 وان كشر غنا سها نقلع  
 ونغصو للتكرم عن كشر  
 فرب سقظي عفر زبغري  
 بزري القوي كركذ في ال  
 مقدي للضراب اليه منا  
 فالتقاء بضر بتم صريا  
 ايتنا ان نيين لذى شطيط  
 فان موت فاحملا  
 فمنا جعفر لم يحفض

ياردقة كمن حناني ويا عظم  
 نرفتنى حين لا افلا سها  
 على نيباين سحر جلال  
 احباب خيل عظم الكرم قز حنيت  
 احواف بقدر ايف و اقذار

سنة ۱۱۱۱ هـ  
 ۱۱۱۲ هـ  
 ۱۱۱۳ هـ

يقال في الزمان  
 ان جدها في سنة  
 ۱۱۱۳ هـ

والله اعلم  
 بما لا يعلمون

باب الخ  
 ۱۱۱۳ هـ  
 عيسى بن جعفر  
 وملا بطا انما

عيسى بن جعفر  
 وملا بطا انما

عيسى بن جعفر  
 وملا بطا انما

عيسى بن جعفر  
 وملا بطا انما

عيسى بن جعفر  
 وملا بطا انما



باصرار خالق من البر  
٣٣

التي هي في حرمها

ع  
العاطش موثقت  
الأظلمة الواضحة  
علا راضى التي لا  
بها الواحدة مقلقة  
٣٣

مثل هذا الدم

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

ابا جفال بانبا و اظفار  
كل من خول من خطا

بستنجين بقمع منظر الساري  
ور وقتي وقتة من الضحك

اليد بعد اذ وقت ام خطار  
او كبت بال بنها ان نظرت

واليد يعلم سر و ابرار  
فقد غشني في يومها التزم

٣٣

وسارت من ازرق ذي فوند  
نقل ازرق شديد الصفا  
بخبر زجب واجنه حوث  
وفالق هامة العفرت عرو  
نشانك زنده  
وسقاغ العاطش يوم بدر  
نقل زما  
نظن زما سدان رماة  
ومحرق كل حبي السجا يا  
عادت تها  
ومنا جفرو وال طول عا  
الفضل والقدرة  
جباة الله كرمته وفضلها  
ومناسيد شهد ايد عى  
يهو كجبل الذي ذاقت مرارا  
ومنا خير خلق الله طرا  
رسول الله من جلي هراه  
الرشاد واللال  
به از دادت ذرى مضر ستموا  
ذروة الشئ اعلاه  
وحاز به كنانة من يمين  
وطلت به يوا ابنى لوى  
ونال كعبه العالى فشى  
وقد علمت زيشان فيمهم

باستقر من بد للاسود  
ريغى اسد بال مرعائين  
ويازم عاضد به المويدين  
وم ابن ربيتم التزمين  
بنشاب كذات لطفتين  
شهبان المنايع ولردي  
كساعة بطول الساعدين  
جناحي ملاك يدل اليدين  
بحجرة يشيد النكبين  
اسود الكاس منه المرئين  
العذاب والظنة من الحرب  
وصفوتها امام القبليين  
خادوس كل تضلال ورئين  
الى ان حزن ما فوق لطين  
وميق قريهم العزتين  
وخطى السباك معا نقين  
من العلياء قضوى نبتين  
بحرمة سغودا رحلتين

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

٣٣

غالب شدة كناه

٣٣

دادك

بالتواضع آراستگان و راستخانه

و ادرك هشتم و بنوه منه  
 قنا رغنا هناك اولو فجار  
 فجلنا جوده الاسد ليهوي  
 فاجلينا هم قهرا و قهرا  
 و تم لنا الفجار بكل ناه  
 محمد الذي شهدت بحج  
 و انطق و اجمال له بصوت  
 و قد صعدت له الاشجار جبرا  
 و اروى محطلا من سليل  
 و عافى قوله داني عناد  
 بنى كرمه فضل و قوم  
 سرى ليعلم فحج المشرفنا  
 فقد رأت ليعون بلا حياء  
 و نورا لصدق في ذاك الحيا  
 لقد احى المنيمين والديه  
 كما احى يدعو ته نارا  
 نيفت الصارفين بكل رض

كام الفضل من مجد و زين  
 سبقنا كلهم في الجلبتين  
 و صالوا اصوله لا فتمنين  
 عن البلد احرام بطنين  
 بخير الرسل اوى لامين  
 له سفار اهل الملتين  
 اجار اهل ام جابتين  
 و اجار اهل اشهادتين  
 قف من يديه استحين  
 و شرك لم يزلوا معضلين  
 مطاع امرة في سبعين  
 و امنضى الحزم فوق الارضين  
 له العزم المنور فلقين  
 فوثق الشاهد بالعبادتين  
 ليزينه فعادا مؤمنين  
 غلامى جابر تبسبلين  
 و معنى هالين بكل اين

و الدعى باحسان  
 حتى و كملت فكتبت بارقى  
 لا غر فاذلدهم  
 حلفت ازل من كل شتم  
 فانت كفت الى الترمذى  
 فحشيت اهل كرمه

كل لانه ما من شاعر  
 لا دل كعقودن  
 التواضع بالاجاز  
 شرفا را اما اجاز  
 جبريا تقوى صوت العود

الشيخ الفخر بنى  
 البوسنى البوشلى  
 الف ۳۳ ق  
 اى دق ۳۳ ق  
 الحصى كسره  
 و شدا ر و هجبه  
 قال لا اتكلم  
 الحسل الى الان  
 سنها كاستغفار  
 الاربركان القرن  
 كذا ر و شير الرد  
 نعت ۳۳ ق

انجد اخان ۳۳ ق  
 فخر الدين عاير  
 و الشجاع الى كرمه



وقد اغتته احدي الهيئين  
 وان يبدا فاسخى ذى يدى  
 ومنتقدتم لا ريب ودين  
 واذكر اسم بطول ارجحين  
 وادعاهم وراى ثلثين  
 بجد كلتى يدي بهمين  
 ففانته مياها النطقين  
 على وروشورسا ثعنين  
 على فغله اوت اطنين  
 باواج الكسك للفرقتين  
 وغفوان جواهر صميين  
 روفوا من غرقه او وقتين  
 وكانا خليفتى فى العالمين  
 وملك جواره المتنعين  
 رشمة راحته الطولين  
 فيقول كسب خستيد الشوقين  
 بدهان نوره المتعنين

وليس ارج راجيه الا  
 فان قال فاندى ارجي  
 شفيح الدينين وفرجا هم  
 ذابنى الرسل عند الله ورجبا  
 رانها انهم واقومهم هرطاه  
 جواد خضرهم من يتجعه  
 تينتان الورى بسجا بوجو  
 هو البحر الذى يخلو ويغلو  
 ولم يشهد له خردو يطلع  
 فهد من ورا العرش مدا  
 فيلقظ من بشار انعامات  
 وكل الانبياء عليه وزو  
 فادوم قد تلقى منه علما  
 ونوعهم كجا عسلا  
 وعادته نازا زاهيهم برودا  
 رسيهم سدا سدا نهان  
 وهب على ابن ميم من صبا

لمت بالطول الجوار  
 فاذا ما جردوا  
 فاصحى افرى جوى  
 لاخرقت فارنى فى  
 الاشكر كسب ال  
 ويشركك بعد اقبارى

كثير النفا  
 راقدين  
 كسلا از  
 كسلا

بها رة  
 بالنم ما  
 تشكى  
 من فكل

بالسباب الالهة كانا

بهم الكسب الالهة  
 منه قبحه جيز  
 كسلا الالهة  
 جواهره بالالهة  
 وانشته من رازده

تفنى دمى من صحى  
 اراة

المتفرق الزر والى صفة

سورة الاشارة

<p>ولم يكن من بين من ولا حصر الا وهو كثر كما ذكره وكراري</p>	<p>فاصبح محيي المولى بين وخيطت قبل نسج الاصر تغير ارياح النفختين عليه وصاحبه الاكبرين عظم على الكمال الراخرين ن ذى الشورى والحقين ابى الحسن البصوان كل زين سيوف اقدنس الجحامين</p>	<p>ار كثر زحمته وصباح حيوته تيا الفضل قد فطعت عليه باحقابه لا تبلى وليست صلواته واتسليم ابى بكر وفاروق تقصاها وصديه شهيد بن بن خف وباب العلم والتقوى على وسائر آله ولطخ من شانه</p>
<p>اجل في الخلق من كرم انوار ظنرت في سر واطهار</p>	<p>اجلال بكر ما لتعاقبين</p>	<p>جاءهم ذو وحياهم صدق</p>
<p>انوار الدرر دار العلاء هدى دوار ذر ذر في الدنيا كاشفا بأوت الاوتى من الهدى والهدى كالخلق الناس</p>	<p>الذي عين صيد عيون اطها معارف من بد وزالده صفات لها و لها و اطها بواتر للقلب فوقه شبهن كل نوا قطع الكرى والحجى والتقى</p>	<p>القصيدة السما بغاية المنى في روح الصطفى صلى الله عليه واله اصحابه ولم زمان سقالي كوس الهوى جها من ناس سوى انه صفاء و طرى و طرفا حوين طباة فوايز اكا طنين ذوات بر دى من رواء جا ذر يقين مثل الرامة</p>

عنه  
اقرا ان الظاهر الذي  
يكون من  
وراءه

زهر  
ومنه  
نار

السن والسنه  
اللسان انا

عنه  
بالفتح  
والمد  
ما وجد  
ماتس

كالى العقل

ع جو ذر كوزن بچرى

تؤلاذ گورۇپىسى

www.ewlat.org

www.uighurkitap.com

ئۇيغۇرچە ماقالە، قەدىمىي ئەسەر ۋە قوليازمىلار ئامبىرى





جميل الصفات جليل اللهي  
 سيد القوام شديد القوى  
 سراجا منير الهمم الجدي  
 فديت محمداً الجتبه  
 وما قيمتي ان اكون الفدا  
 ولحم حقا اذا ما هو  
 وما ضل عنه وما ان غوي  
 ولا عن جنون لا عن بوي  
 ولقاء ذومرة فاستوي  
 مقام من الاتق فوق العلى  
 اذا قاب توسين لما دنا  
 من استر ما لا تطيق الله  
 واخوي لدا سدره المنته  
 وما كذبته نفسه ماراي  
 وليس خايري على بايرمي  
 وجمهم للعلل واتق  
 وليس كمثل قلبي قطا

سبيل الشهادة دليل الشهادة  
 صديق لهم صديق النظام  
 من احبته اتق من خلقه  
 وبتابعياله وونهم  
 فذاة الملائك والانبيا  
 لا تم بشمس وشعرين  
 لقد لاج منه صراط الصلاح  
 وما كان ينطق عن نفسه  
 وعاه الى العرش بل فوة  
 خات يري ربه وهو بال  
 وناقتك ترائيه فكان  
 او ادنى من القاب يو حلي  
 راي الله ثم بلا شجته  
 وما زاغ البعارة لمح  
 راي بالقواد وبالمتمقين  
 اهل النبیین مقدمهم  
 وصدق كل اهداهم

شريت ربك والنظر والشرف ما  
 صلياً صلاً لا غير يا مقدس  
 ويا سورج القابك برون  
 جليلة فضل الهدي متقلنا  
 وضحف قلبي بالوداد مشر

الارباب

الارباب

الارباب

فليس

جبار

صفحة ۳۱

فيا سيد الرسل انت الذي  
 فلو لاک لم تترك شمس بيت  
 و امسى منار السك مظلمها  
 ولم يك جري لعلك السماء  
 فانت لهدى السما و النجوم  
 و لو لاک يابح مسك الوجود  
 لما لاج قط صباح لنسم  
 ولم يك ليل لاک ان فيه  
 و لا ازل الله ترانه  
 ولم يظهر الحق في صورة  
 فانت الجور شمس الظنور  
 و انت اعلم آدم من  
 و لم تبيت خفايا الامور  
 و باسك نوح نجا فلكه  
 و انت المحول نار الخليل  
 و انت لموسى و اسباطه  
 و اسك اصحى جناح اسح

لا جلك سوى الاله الله  
 و لو لاک لم تدر نفس هدى  
 و قذى عيون الهداة العمى  
 و لم يكن العقل الا التوى  
 ميز اشروع مدير الراس  
 و لو لاک ياشمس اتق العا  
 و لا فاح و اندشر العصا  
 لبرق سنا و لبد راسك  
 و لم يبع ساع لام القوس  
 و لا كان د الخلق شياري  
 و كل اسلايق آل الضخا  
 تهاك و منطقك باللعن  
 و استاذ ادر فيما درى  
 من الملك فى الالما طغى  
 له جنة شتهاة ابغى  
 فلقت العظم تضرب العصا  
 الى فوق عند نزول القضا

ح جباري بس قدر قدره  
 فكيف ادرى قدر قدره  
 لندم سبته قدره  
 و للعلم جبر و لا يجوز  
 و دليل تراه للهداية كوكبا  
 و لكن ذل من يظلم غيب

عنه راس رؤى ماشى  
بخشتر اوراق

عنه القوس معظمه  
البحر

عنه كعبه كعبه كعبه كعبه كعبه



لقد شهدت لك فضلا عن ال  
 شهادة ذي رشد ناطق  
 فقد كلم الضب حقاله نيك  
 ووقد السباع اتى غافيا  
 وكان عليك سلام لنشاة  
 وقد حنت اجدع شوقا اليك  
 وساحت اصابع الشاقيت  
 والركم ابدا يا ظلم  
 وما لك ظل براه اغيوت  
 وشقى لا تخازك الزبرقان  
 لهنك بل قدر فمصعب  
 وكل بذريفه السلال  
 فليحده واجود ولسود وال  
 وللعلم والقدر وجب وال  
 وللخير واحمد والشكر وال  
 وللحلال والطول والنصر وال  
 واشهد انك يا سيده

انا سمي انواع وحش الفسلا  
 فصيح بانك ممن هدته  
 كما شهدت لك ام الطلا  
 اليك وذاك البعير شتى  
 وكان ليك كلام كحصا  
 كما للجب حين السضا  
 زلا لا قرا حا ازال الظن  
 بظل اسحاب وسبح كما  
 وحت ظلالك كل الوري  
 وردت لك كحوت المهر  
 تكون هناك الثريا ترسى  
 وكل سهيل منك لها  
 سماء والمجد انت السلى  
 معارف القرب انت المكي  
 مكارم وحسن انت الفنى  
 شفاعته والضح انت النفسى  
 حبيب الاله وخير الشكر

هر مكارمهم علم فلا مانع بين  
 يحاول فيه ان يتوهم يوما  
 فموسمته من يوم وفرب  
 ومن فرج العلوم تنفسا  
 بدر اسماء النفس الخويج  
 القدر وش العزى قصيده

العلوم السباحة قه

الرضى موصيت سق

الرفق انك درفايت كرم باشده ميس

الاطالعانه

عنوان اول فادوس في نقد  
 الراضى والاضربان

ح سري ۱۲۱



ه هراق عليه السلام و ابي فضل  
و القاه ما ابد ضيا وحده

ابيات حسنين

و غادة حواء كاجود  
للخطاب فغل ظي الخمر

ميرحة النفس انفاها  
يعوج فواينذ الصبر

و اعلم انك من رحمة  
خلقت سقيا و خرا سنجيا  
فحيث سلت تذاك غت  
و هذا مجليك مستطرا  
فادرك فقيرك في غلته  
ولا زال من صلوات الاله  
عليك و عترتك الطيبين  
ابي بكر الباق العهد وال

و ذي الرحمتين ابن عفان مع علي ابي الحسن المرتضى  
و وليك منه و امهما  
و هبت رياح اسلام تفتح  
عليكم جميعا من الله ما

تحب الصباح و طاب الرواح  
لنفخ شذا طيبته المصطفى

القصيدة الموحدة فوفاة الشيخ جليل العمارة الاعيا و جبار شيخ ابي موريا  
كل جمع لينة و شتات السلام  
ان كنت السعادة ايج موسى السلام  
با جلا طاه الشباب شريد السلام

سحاب جواد برجع كجدا  
رفع النبي او برجع النبي  
هناك لا ذي شفقت الصمد  
قليل الصلاح كثير السجا  
بدر النجاة و در الروي  
يعاليل نصيبين و بل الرضي  
و كل الصماتة لا سيما  
ولي ابي حفصن المقتدي

و مني و ذاهبت كلت السلام  
كان ركن الحج حيث الصفات السلام  
مشرق الوجه حاسن العادات السلام

و مني و ذاهبت كلت السلام  
كان ركن الحج حيث الصفات السلام  
مشرق الوجه حاسن العادات السلام

القصيدة الموحدة فوفاة الشيخ جليل العمارة الاعيا و جبار شيخ ابي موريا

القصيدة الموحدة فوفاة الشيخ جليل العمارة الاعيا و جبار شيخ ابي موريا

القصيدة الموحدة فوفاة الشيخ جليل العمارة الاعيا و جبار شيخ ابي موريا

حسن الحال الخصب و الفرحان بق

منقش

و منقش



منه

<p>ومر آتيا الا بصار الوضوح ١٣١٦      الى من من الية سلم ١٣١٦      ابو اسلم جزا من المفقود ١٣١٦      قوتى بياكدين ما تلتقم ١٣١٦      وحشى بهما الحنجج المكرم ١٣١٦      سقى امر مشواه بالبرسيم ١٣١٦      اصيل النبي جان بالوحى رقم ١٣١٦      لا تماهيا فى كل شطر نظيم ١٣١٦</p>	<p>وقتها يجتارنى اوج عونها ١٣١٦      بيان كجرام لها واولد ١٣١٦      بناها بايد الحق فى لقدرو ١٣١٦      وورقة يصمو الخلق اسد ال ١٣١٦      وتمت بديعانية قد اودها ١٣١٦      نهام الموالى شيخ موسى ابو ١٣١٦      واقباها الجبار وعظم محمد ١٣١٦      وراح لمجلى الوصف لبال ارفا ١٣١٦</p>	<p>من فلك سونق الهوى      لمعنى منظر بالمشتى</p>
<p>ايضا فى تاريخه على من ط اورد يدع      وحقى حوى واصطرت يقال تلى      واصفى الى جاشق مشتمر</p>		<p>من يخل العين بها يمتحن      وان يراخر لها ينجح</p>
<p>رونقة الزين كسب العجمى ١٣١٦      الحسين لتقى انال الشيخ ١٣١٦      ولد شيخ الهذى موسى اصيل ١٣١٦      حنذا السعدان ما ارقاها ١٣١٦      بنجل احمد واهور اعظم ١٣١٦      صبا بكل شطر نخبة ١٣١٦</p>	<p>ذخل القدى الكرمى ١٣١٦      قد بناه اصح تجر الرفيع ١٣١٦      وبناد الدين زهير ورجل ١٣١٦      رفعا دكم كما وصا بها ١٣١٦      خصتم من لطف الله الكرم ١٣١٦      والحق شطر الارخبه ١٣١٦</p>	<p>وانما الحسن الى غيرها      ذاهبها العين او فتى</p>
<p>جب الحبيب الام نصال العجمى ١٣١٦</p>	<p>دا سجد با معام ساقه اكرم ١٣١٦</p>	<p>والى ط الصابى الى غيرها      منوع بالال من غيرها</p>

منه

منه

منه

قد تم بسط نوار القدس فيه كما مضت  
 حكي الاولي في ذكره من اجل بسطه  
 ذال ربع حسي الابل الاجده من بسطه  
 و ما دري في الورق الا خطب بسطه  
 يكاد يفرط في العرش في بسطه  
 ومن تصدق في الحجاب عن بسطه  
 و ادمشت في الالبصار في بسطه  
 ما كان اعظم بنيا و اعمده بسطه  
 به البهاثي بالزين مرتبه بسطه  
 ما كان ينه و بذال الذي البديع كان  
 انما حكي في الوفاة بسطه  
 قد تمها بتأسيس البناء على بسطه  
 باري السما بالمعير انتهى بسطه  
 تاك القصيدة عقل كان مع بسطه  
 اني اجماع هذا مني ذوق بسطه

في لوجه ظل سمو طيب الكلم بسطه  
 و منزل التوب والنجاة و اعظم بسطه  
 طوي في ذكره انما لعل بسطه  
 ما في المنه المشوي من بسطه  
 لانه فوق جسم و اضع القدم بسطه  
 من قاقوسين معنى بلغت الفهم بسطه  
 بهما من الطول و الانجاد و اعظم بسطه  
 لمجده ظل حقا سجدة الخ بسطه  
 و احسن منه يري في اعلى بسطه  
 لا اله الا الله من لشيء اله بسطه  
 و ذال يقين بها الدين و الكرم بسطه  
 ركن الصلاح و تقوا الله كما بسطه  
 بيتا على الف مشحون نامن النعم بسطه  
 لا رة للبناء الزين من بسطه  
 يروي الفينه كل سبع رقم و رقم بسطه

القصيدة المؤرخة في مرتبة ذي اخلق الكريم و الطبع اسليم زبده  
 اخوان اصف امير زاهد عبد الكريم الكاشغري سقا الله ثراه و جعل الجنة مثواه

عزتها بالنسب في حيا  
 وقد بالطين بالشمس

جمرة حسن وقت بالهوى  
 قلعة فقد صبح كالحج

دم اكل قد حب الامر  
 يادو حرم سننها الامر

عنه  
 اسمها في الصبح  
 الضلب  
 والنسب الى  
 اسمها في  
 زورقة و كانا  
 متفقين للبراه  
 في ۱۳  
 بزيوار اسم

عنه  
 و مع كلمة رقة

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

والمحولات اري جلي وزكنا  
 اخا حميد الكريم النفس محيانا  
 والبث ليقح بالاخشاء نيرانا  
 ولم اطق للاسي الهشان كتماننا  
 من رحمة سكت وحاوريانا  
 زيا ودينا وترقيما وبقيانا  
 لا عين الفضل والاجاب الساننا  
 نيزلن اترك لعلولا ومرجاننا  
 كضرة في دجى المهوم عيماننا  
 بكون من نعيم الله رياننا  
 بذى لقصيدة موارا وحناننا

لا القلب علمه الذي كانا  
 نعى الزمان الينا وهو ذورم  
 فسا بين فوطا خرنى عبرتى محي  
 وقلت اندرة النفس ما تنفة  
 عهد الكريم لقد اصبحت في روح  
 قد كنت اجمل فتان واجمير  
 وكنت من ادب جزع وتيرة  
 واليوم فارقتا بقاء مقلنا  
 واصبحت الخم الاداب الخيرة  
 لازلت في سبط اجنات منسبنا  
 لقد رشاه المجلى حيار السفا

ار شمس انجيم قسوتنا  
 ووجه اصعبت النور يا  
 ودرنا سعيد الخور يا  
 وقد املد يا اسريا  
 وطرفا جود زما حور يا

وعم ترجيله في كل مصر عهنا  
 مؤرخ ناهنج الربان حساننا

قدمت بعون الله الكلي طباعة سبق المجلى مع برق كجلي في  
 المطبع النورى يوم المبارك الخميس في ٢١ ذى القعدة من  
 شهر ١٣١٤ من الهجرة النبوية على صاحبها افضل الصلوة  
 واكمل التحية واخرونا ان محمد لله رب العالمين

ينطق بمجة الراني اليه  
 كان لقنا يا بهور يا

مركبة

قطعه تاریخ چکیده قلم نوادر هم جفا نصیحت که فائق آگاه به پادشاه طرز سید و مستور است  
بر آنت منجمی و شویو ایبانی لغت ستر انور و ظهور اعنی دایره الح عار جفا طور

و ارد این گلشن حقیقت علم  
نسخه دامن صده چمن خوبه  
موج رنگینی معارف او  
دود پیچیده پیرایه خطش  
دخت مضمون لفظ و شای  
در سر خوانان عشق را خوش  
مایه دستگاه کرد و نست  
داشت کیسوسط مشکینش  
ورق ساده هم زیبایه  
از تجلی سخن در انکشته  
از نسیم خوام خامه شکفت  
طبع از نشاء دوار خط  
کار حسریغان محفل عرفان  
چکر طور از تجلی سوخت  
حاصل طالبان تاریخش

یونهار از معانی رنگین  
شرح او گلشن بهشت برین  
چو ش طوفان صده بهار بهین  
سر نه اعتبار چشم یقین  
رک کال استین و ماه جبین  
شوق تعلیم و اکهی تلقین  
کو هر نقطه هاشم خون پر دین  
صد شکر از پیام غیرت چین  
چون باض چین حور العین  
اسم عظم نمود نقش نکلین  
دل چو غنچه زیاد فروردین  
مست گردید وز در ترانه چین  
جام تحقیق منشت جز این  
ناله اش شهبان نوا تضمین  
بوی گل غنچه حدیقه دین

ایمیر صواب تا فذرات

و مایه است کالسع تمیزت

من البیدال جمیال جو ریای

وز نباله وجهه فتنه دریا  
فیله کان لینه تا فین

ح ۲۰۰  
آینه

کل سلا  
تکدیله

جوان از نمانگو  
دو فقا و میغان  
سینه نام از نمان

سورن السور  
بلنده او از نمان

سینه



نشانده اینک خبر برشته کایان  
چه نم یک جنوی از دیوان فضلش  
ز بهی جبر کج هر یک نقطه او  
باشته که عجز ازها نقوش  
مزاج منکر از خود ز مهر است  
چو صبح شبی تاریخ طبعش  
رقم زد صبحدم از دور و درش

کفش از نیم نامحصول معنی  
علا یکجهان مخمور معنی  
بود چون مردک منظور معنی  
در سترق خرامد چور معنی  
که از دین تموز نور معنی  
زد از فکرت پر شور معنی  
تجلی کرده نور طور معنی

فک السفس بین البحر جری  
و به البحر جده السفین

معنی لیلۃ لیلی و قلبی  
سوز النار الی فیہ فحاش

بجنت بعض من جواه  
فذل الشمع واحترق القوم

ذکر البدردالی اختب العویا  
فاصل الشروق نوره والنوعا

وله ایضا تأثیر نجی

ز بهی انموزج قدسی قصائد  
نکراز حکمت و لغت پیمبر  
ازین طوفان انوار معانی  
ز خستاین شروان و مدینه  
سخن را خسرست و لغت خواجه  
پی تاریخ این کل و سینه  
شدم گرم و سردم از سر و جد

که باشند نام او برق تجلی  
فروغ طبع چون شروق تجلی  
شود عالم همه غرق تجلی  
نیارم کرد من غرق تجلی  
مهین اکیلی بر فرق تجلی  
چو حکم زومی از حرق تجلی  
فروزد طور جان برق تجلی

قدم بفضل تعالی  
قطع تاریخ از مصنف

خبر

خبر



شکر که از لطف حق طبع شد جز این  
 از چشم سبزه است از فلک آتری  
 برق تجلی تا وقت چون بسنگ طبع  
 سبق مجلی بر چون علم نوزد  
 حاد بین از آن صاعقه اش سوخت  
 از پی طبعش نشوق در زلف اخلاص فوق  
 دولت و دین بر با چشم خرد ارضیا  
 آن خلف از چمن رخ مهین اگر بود  
 خوست کم ز شاد و او هر طرف این یکن  
 از پی تاریخ طبع تیر فلک در ندا  
 کرب عطار

کریم طبع است آن در سه موج که  
 را ختر من بر تو نیست ز آتش من یک شعله  
 بر صفت کوه طورش بنظر جلوه کرد  
 با قصبه سبق حسن سنگ ز شرف از قعر  
 منکر نام در این جمله در شیر جگر  
 بحر زرافشان مثال بخت در دویم نور  
 قزم الطاف موج بخال مکارم نمر  
 میوهی طوریم صالح همچون خضر  
 تحفه ارباب لهدیه اهل نظر  
 سبق مجلی بدان برق تجلی نگر  
 ۱۴

قد و کبریا  
 در تربت لافراق بینا خریبا

دستی ترا در علمانی اشعرا  
 ابدت و جهما و ظهرا فی اشعرا

سجای کونک و الجمال الشعری  
 فاقه کونک و الجمال الشعری

قدیم سبق الجمالی  
 فاقه کونک و الجمال الشعری

تم بوعون الله

۱۰۶

